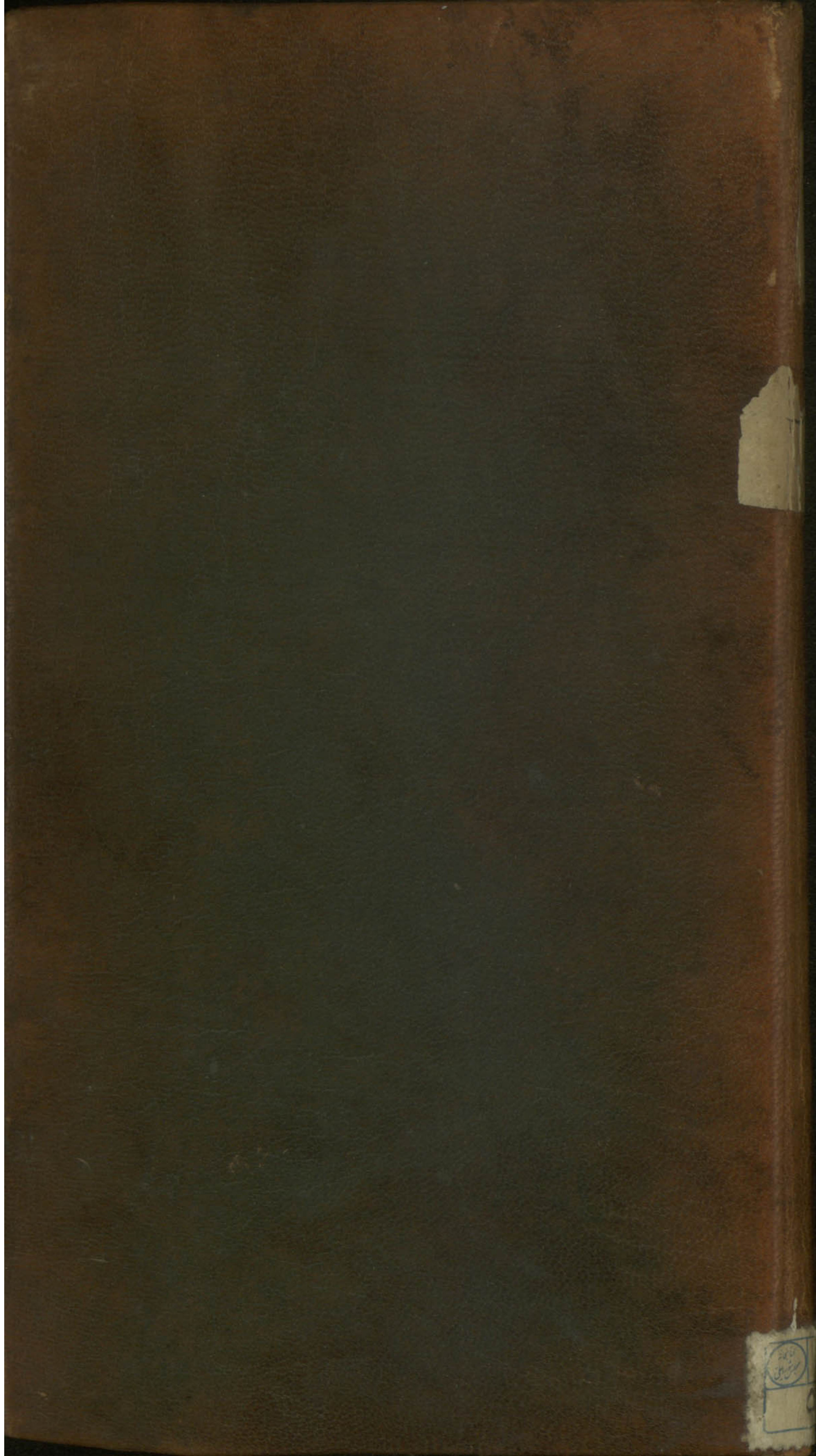
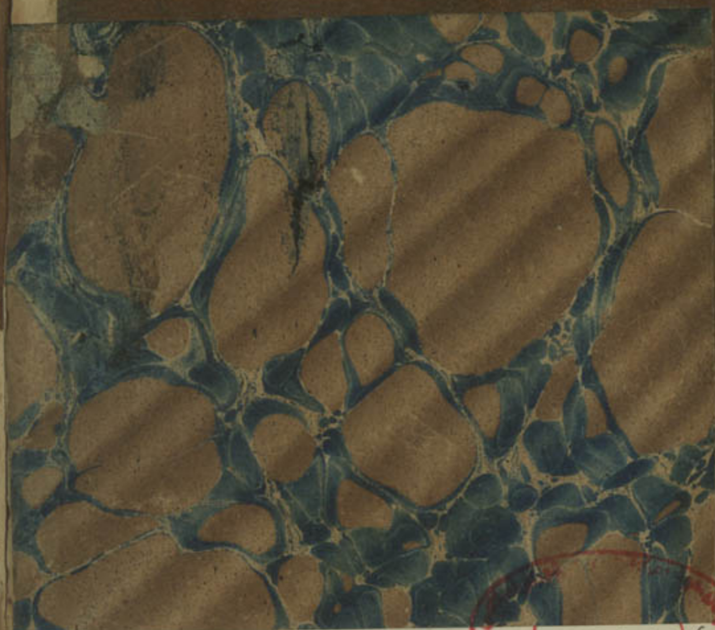
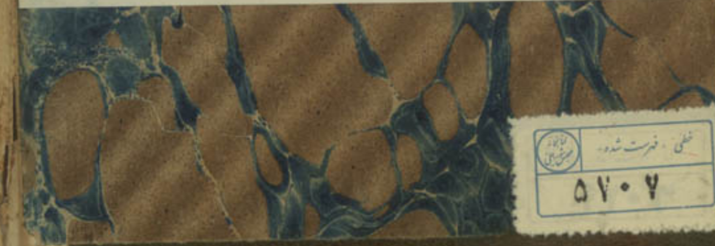
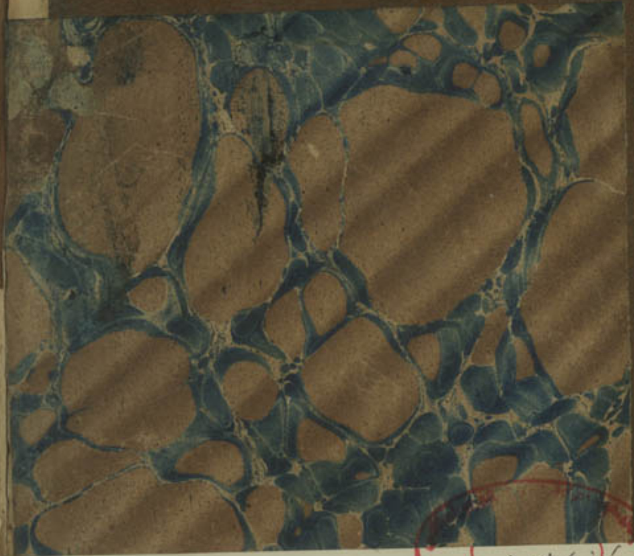












شرح قصاید حکیم نوری



بسم الله الرحمن الرحیم

سپاسی که از روی افتخار در ذمه جملهٔ خانوادهٔ امکان لازمست
آنست که بقریب ادراک لاف ستایش یزدان پاک نزنند و
لعاب عنکبوت عبارات سست بر زوایای سرادقات وجوب نتنند
دخل صدساله دکانچه الفاظ و معانی وفا بخرج یک روزه حمد کبریا
سبحانی نکند و ظرف کوچک بیت و نه حرف محیط این دریای
ژرف نشود در دیدهٔ بینش مرد خردمند نظم سبحات افلاک و رباعیات
عناصر نهایت ثنای صنایع او نشنید ولیست و راه عبادان قربت
هر برگ گیاهی به ثنای تو زبانیست گر دست هر ذره شوم کز تو نشانیست
و درودی که بفتوی عقل در عهدهٔ دودمان امت واجب است
آنست که بقبول خواهش بی تمیز بلاس کهنه لفظ را به بهای پرند
نفروشند و سرچشمه نعت رسالت را انجار خس مدحت خود نپوشند

شرح قصاید کمالش زیاده از حوصلهٔ ادراک دانش اندوزان
عرصهٔ خاک است و کشف منقطعات جلالش ورای طاقت
درک دوربینان بارگاه افلاک بیت فهم راز نفس نکنم او
عربی من عجمی لاف مهر تش چه زنم او قرشی من حبشی
شرایف الصلوات و کرایم التحیات علیه و آله و اهل بیته الاطاهر
الاطایب و خاصة الاماجد فی الاصلاب و الترائب و بعد
خامهٔ جهان نورد این گوشه نشین بساط سخن ابو الحسن با آنکه بر مرکب بیان
سوار بود چندان سیاحت اقلیم خیال نمود که نعلین دوات از
پایش افتاد و آبلهای قدمش سیاه شد تا زکی از شهرستان سخن
میرسد پست و بلند الفاظ و معانی طی کرده بسرچشمهٔ فیض آلهی
پی برده غرایب شگرف و عجایب ژرف دیده بحکم آنکه مسافر از
راه آوردی در کارست شرح قصاید دیوان رفیع بنیان حکیم نکته طراز بدیع
معنی پرداز وحید عهده و فرید وحده فرزندهٔ اقلیم سخن وری حکیم او
حد الدین انوری که از وجازت الفاظ بمنابه الغاز و از جزالت معانی
بمنزلهٔ اعجاز است ارمغان وار آورد تا در مذاق دوستان سخن رس

قال

و عزیزان صبح نفس خوشگوار آید گرچه پیشت نگرد کس تعریف
که مرا حاجت پایه و مقدار سخنم خود معرف هنر است چون
نسیمی که آید از گلزار امید که بزرگان بساط سخن خرده نگیرند و این
بضاعت مزجات را در پذیرند و ما انا افیض فی المرام و التوفیق
من الله المفضل المنعام بر تماشاکنان این بستان پنهان
نماند که چون بسیاری از شاهدان ابیات این کتاب از نقاب خفا
خلیع العذار بودند بآرایش و پیرایش آنها التفات نکرد و بشرح ابیات
مشکله قناعت نمود و بعد از فراغ از شرح اشعار معضله تفسیر لغات
مشکله ابیات غیر مشروحه در هر مقام نمود بترتیب طبیعی آن ابیات
مگر جائی که لغات مشکله آن مقام سبق ذکر یافته باشد و الله الموفق
و المعین قصیده باز این چه جوانی و جمالست جهان را وین
حال که نو گشت زمین را و زمان را هم جمره برآورد فرو برده نفس را
هم فاخته بگشاد فرو بسته زبان را جمره بخار مشهوریست که در آخر
زمستان از زمین برآید و در اصطلاح تازیان حدوث آن بخار را
در زمین سقوط جمره گویند یعنی افتادن بخار در زمین و آن سه روز باشد

از هر یک

از هر یک تا دیگری هفت روز فاصله باشد و سقوط جمره اولی هفتم شباط
ماه باشد از ماههای رومیان و آن وقتی است که آفتاب در
برج دلو باشد و سقوط جمره دوم چهاردهم و جمره سوم بیست و یکم باشد
از ماه مذکور و گویند در سقوط جمره اولی زمین و در دوم آب و سوم
هوا گرم شود و آنچه در تفهیم از کلام ابی ریحان بیرونی فهم میشود آنست که جمرات
ثلث بخار نیستند بلکه آن ایامند که در ایشان بخار از زمین برآید و این
موافق قول مشهور است که ذکر او مقدم گذشت و گمان منجمان آنست
که درین سه روز جبهه بالفتح و زبره بالضم و صرفه ایضا بالفتح که منزل دهم
و یازدهم و دوازدهم قمرند ساقط شوند و سقوط جمرات پیش ایشان
عبارة ازین سه روز است که این منازل در آن سه روز ساقط شوند کما
یفهم من التفهیم ایضا و تاثیرات مذکوره بسقوط ایشان مترتب شوند و در
این قول مسامحه است از ایشان و الا سقوط منازل قمر معنی ندارد
و دور نیست که مراد ایشان از سقوط زوال آنها از اجزاء خاص از فلک باشد
و آنچه از تفهیم فهم میشود بمقام انسب است و بنا بر قول مشهور اثبات
نفس از برای جمره استعاره است و در عجایب المخلوقات تالیف زکریا

بن محمد القزوینی مسطور است که معنی جمرات آنست که عرب در
قدیم الایام در شده سه پاسه خانه از مو ساختندی و آتش در میان
آنها افروختندی خانه سیوم در میان خانه دوم بودی و دوم در میان
خانه اول شتران در خانه اول کردندی و گوسپندان در خانه دوم
و خود در خانه سیوم بودندی و چون هفتم شباط شدی شتران بصحرا کردندی
و جمره اول بنشاندی و در چهاردهم گوسپندان بصحرا کردندی و جمره دوم
بنشاندی و در بیست و یکم حاجت نبودی که بهر خود آتش کنند و جمره سیوم
بنشاندی و بر صاحب طبع سلیم مخفی نیست که لفظ شعر باین معانی
مناسب نیست بلکه هر گاه جمره را باین معنی حمل کنند مناسب آن بودی
که مصرع اول بیت دوم چنین بود که هم جمره فرو بر دبر آورده نفس را ازین
مقام حمل جمره بر یکی از معانی سابقه اولی باشد و قطب السالکین شیخ
آذری در رساله مفتاح الاسرار در شرح این بیت گفته که از جمره روح نباتی
مراد است انتهی و تواند بود که مراد از جمره بلبل باشد و مقابله با فاخته موید
آنست چه جمره بمعنی هزار است در عدد کما صرح به فی السامی فی الاسامی
و هزار بلبل را نیز گویند و در سیست قدما را که هر گاه دو لفظ موضوع باشند از

برای معنی واحد و یکی از ایشان را ورای معنی مشترک باشد که مخصوص
باو بسیار باشد که یکی را ذکر کنند و دیگری خواهند نه بمعنی مشترک
بلکه بمعنی مخصوص مثلا عطارد و تیر موضوع‌اند از برای ستاره مشهور
و تیر را ورای این معنی معانی دیگر هست که از انجمله تیر است که اندازند
بسیار باشد که عطارد گویند و معنی تیر خواهند چنانچه افضل الدین
خاقانی گفته شعر چون از مه توزی عطارد مریخ هدف شود مر آنرا
یعنی چون تیر از کمان اندازی مریخ هدف آن تیر شود مر انرا و امثال
این بلکه دورتر ازین نیز در کلام قوم بسیار است از انجمله حکیم اوحد الدین
انوری خود فرموده شعر چون حرف آخر است ز ابجد که سخن در رای
چون حرف نخستین ابجد است و بنا بر حل صاحب شرف‌نامه از حرف آخر
ابجد بلبل خواسته چه حرف آخر ابجد غین است و غین بحساب
جمل هزار است و هزار بلبل را گویند و مقابله جمره با فاخته و اکثر ابیات
سر قصیده خصوصا این بیت که مقدار شب از روز فزون بود بدل شد
زاید همه این را شد و ناقص همه آنرا موید معنی آخر است چه حکما روشن بر
نکته که در کتب ریاضی مسطور است ماه دوم پائیز را ابتدا سال ساخته‌اند

وبنابراین شباط ماه آخر زمستان خواهد بود و ظاهر است که زیادتی
روز و شب بعد از تحویل میشود که مطابق آذر ماه است از شهور رومیه
مضایقه با آنکه جمره بمعنی هزار سوار است نه هزار فقط بعد تتبع قواعد علم ادب
خصوصا بدیع و اشعار قدما عجم بدیع و عجیب است فقایل اکنون چمن باغ
گرفت از تقاضا آری بدل خصم بگیرند ضمان را در بعضی از نسخ بدل گفتار
تقاضاست گرفت تقاضا بنظر رسیده و بر هر تقدیر فاعل تقاضا یا چمن
خواهد بود یا بلبل پس درین مقام چهار احتمال باشد و معنی یکی از اینها
که فاعلیت بلبل باشد بنا بر نسخه ثانی آنست که بلبل چندان تقاضا کرده
که چمن را تقاضا فرو گرفته است یعنی پر از تقاضا شده چنانکه گویند عالم را
اندوه گرفته یعنی پر از اندوه شده و سه احتمال دیگر را معنی ظاهر است اما فاعلیت
اول بنا بر نسخه ثانی و فاعلیت ثانی بنا بر نسخه اول اظهر است از احتمالین
باقیین که معنی یکی از اینها مذکور شد فافهم بلبل ز نوا هیچ همی کم نزند دم
زان حال همی کم نشود سرو نوا را نوا مقامیست از دوازده مقام
و بمعنی نغمه و آهنگ و رونق و نیکوئی حال نیز باشد گویند بینوائیم یعنی بی
رونق و بد حالیم و اینجا مراد یکی از دو معنی اول است و بمعنی سیوم نیز میتوان ساخت

نوان متحرک و جنبان و بمعنی نالان و خمیده نیز آمده معنی سیوم که
خمیده باشد چون مقام تعریف است مناسب نیست مگر آنکه از
خمیده خمیده بسبب وزیدن باد خواهیم محصل معنی آنکه چون بلبل همیشه
مشغول نغمه و آهنگ است و هیچ یک دقیقه فرو نمیگذارد از این جهت
سرو نوان همیشه بطریق صوفیان در وجد و حال است و نسبت حال بسرو
که در لباس و آزادی با صوفیان شریکست خالی از لطفی نیست و در
رسائل فرس مسطور است چون کسی پای بند کسی بماند یا بسبب نزد او
گرو باشد گویند فلان نوای فلانست یعنی پای بند و مرهون او است
و این بیت خفاف که بنوا نیست هیچ کار مرا تا دلم نزد زلف او
بنوا است موید این معنی است و ممکن است که در ما نحن فیه این معنی
مقصود باشد یعنی چون بلبل شیرین مقال همیشه حال دل خود را که گرو
گل و گرفتار او است بزمزمه عاشقانه ادا مینماید سرو آزاد از استماع آن
برقص در می آید آهو ز سر سبزه مگر نافه بینداخت کز خاک چمن آب
بشد عنبر و با زا در مفتاح الاسرار مسطور است که بان قوزه گلی است
سه پهلو مغز کی سفید دارد از حبشه و زنگبار آرند و با عنبر اشهب ترکیب کنند

که از جهت کمال الذت که
در رقص یافته است در وجد او
نقصان نمی پذیرد
و ادوات الفضلا و شرفنامه

نوان

وازان غالیه سازند یعنی بهای تازی مرکبست از عنبر و دیگر عطریات
بغایت خوشبوی و در یکی از نسخ فرس معنی بید مشک آمده و در نزهت
القلوب تالیف حمدالله مستوفی مسطور است که بان آزاد درخت کوهیست
و آن دو قسم است مثمر و غیر مثمر مثمر را ثمره مانند فستق است اما مثلث بود
و خوشبوی عرب آن را حب البان خوانند و موید اینست آنچه در کنز اللغه
واقع شده که بان درخت است و در شرفنامه بمعنی درخت نیز آمده آب بمعنی
جاه و رواج و رونق است محصل معنی آنست مگر آنچه از سر سرو چمن افتاد
نافه آهو است نه بار سرو که خاک چمن در خوشبوی رونق عنبر و بازارده
است و بار سرو را با نافه مشابهت تمام است و شعرا از و بنافه تعبیر بسیار کرده اند
چنانکه ابن یمین گفته شعر نسیم صبا نافه سرو را گشاده است گویی که شد مشکسائی
بنابرین پردو در بیت که چنانچه سرو را نافه گفته سر سرو را نیز بواسطه حمل
نافه و انداختن آن آهو گفته باشد و آنچه در بعضی از نسخ واقع است که
آهوی سر سرو مگر نافه بینداخت بطریق اضافه آهو بدون حرف زاید هم
این احتمال است و در مفتاح الاسرار مذکور است که اگر آهو را کنایه از
باد داریم هم میشاید انتهی و برین تقدیر وجه مشابهت آن خواهد بود که همچنانکه

آهو

آهو حامل نافه است باد هم حامل نافه بوی ریاحین است و در بعضی از
نسخ آهو بسر سبزه و در بعضی از نسخ آهو ز سر سبزه یعنی از ناف بدل آهو ز سر سرو
بنظر رسیده شعر گر خام نبسته است صبا رنگ ریاحین از عکس چرا رنگ
دهد آب روان را ریاحین گلها محصل معنی آنکه اگر صبا که نقاش بهار
و مربی ریاحین است رنگ ایشان را خام نبسته است چرا رنگ
بآب داده اند چه هر چه را رنگ خام نباشد رنگ بآب نه‌دهد و رنگ
دادن ریاحین بآب کنایه از عکس انداختن ایشانست در آن و ادعای آنکه
از عکس گلها آب رنگین شده چنانکه خود تصریح فرموده و فاعل دهد
ریاحینست با آنکه جمع است و ازین مقوله در کلام قدما بسیارست فاما
الحال متعارف نیست و اگر تاویل بهر واحد بکنند فعل و فاعل با هم
مطابق میتواند شد و در بعضی از نسخ بدل عکس گرد بنظر رسیده و بنابر آن
نسخه نیز معنی همانست که مذکور شد چه گرد بمعنی عکس است چنانکه در شاه
نامه واقع شده شعر کلاهی که خنجرش روز نبرد بهمی جان ستاند ز گردان بگرد
و اگر گرد را بمعنی عکس نگیریم نهایت توجیه آنست که گرد بر عذار
ریاحین نشسته و رنگین شده و آبی که گرد را از عذار ایشان میشوید

ازان کرد رنگین میشود پس رنگ ریاحین را صبا خام بسته باشد
که بوساطت کرد رنگ بآب میدهند و این توجیه در نهایت
تکلف و بعد است کما لایخفی و آنچه از اکثر اهل عصر در توجیه کرد مسموع میشود آنست
که تخم ریحان را پیش از کشتن بخاک و گل آلوده کنند و بعد ازان در زمین
افشانند یا آنکه بعد از سبز شدن خاکی بر روی آن افشانند یا آنکه بعد از نم
مقدمه بتوجیهی که در کرد ذکر کردیم و فی تعیین عکس بنا شد راجع توان ساخت
و جز اول با این مقام ربطی ندارد بیت خوش خوش ز نظر گشت نهان راز
دل آب تا خاک همی عرضه دهد راز نهان را یعنی آنکه در آب دیده
میشود از سنگ و ریگ و عکس و امثال اینها بواسطه آنکه آب از کثرت بارندگی
گل آلودگی شده الحال دیده نمیشود نهان شدن راز دل آب بواسطه
که خاک راز دل خود را از سبزه و ریاحین و غیره ظاهر سازد چه نهان شدن
او بواسطه بارندگی است و بارندگی واسطه روئیدن ریاحین و تواند بود
که مصراع آخر بیان انتهائی مدتی کند که راز دل آب در ان مدت نهانست
و در مفتاح الاسرار مرقوم است که از راز دل آب برف مراد است و
از راز دل خاک نباتات بیت همچون ثمر سبز کند نام و نشان گم در شاخ او

آنچه

روز

روز کنون نام و نشان را یعنی در سایه سپید از کثرت و انبوهی شاخ
و برگ او نام و نشان روز نیست شده چنانکه نام و نشان میوه شد
در عالم نیست در مفتاح الاسرار مکتوبست یعنی در سایه سپید و اگر ضمیر را
راجع براز دل خاک داریم هم می شاید که نباتات باشند و نظیر این آن بیت
شیخ سعدیست بیت که نا نار رنگ بود باغ ز انبوه درخت زیر هر شاخ
چراغی بنهد از گل نار بیت بادام دو مغز است که از خنجر الماس نا داده
لبش بوسه سراپای فسان را یعنی بکسر فا بعضی گویند سنگ باشد که ازان
چرخ سازند بواسطه تیز کردن تیغ و کارد و بعضی گویند که سنگیست که کارد بان
تیز کنند و مراد از خنجر الماس سبزه است کما هو المشهور و رضی نیشاپوری گوید
بیت باغ غنچه ازان پس که تیز کرد سنان خوید را سر خنجر کشیده شد زنیام
و بادام دو مغز بودن کوه از خنجر الماس کنایه از پری اوست از سبزه
چنانکه بادام دو مغز پر است از مغز یا آنکه حامل بودن اوست ضعیف
متوقع از سبزه و ریاحین چنانچه بادام دو مغز حامل الضعف متوقع است
یا آنکه از خنجر الماس یعنی بسبب خنجر الماس که آن سبزه است
کوه بادام دو مغز شده یعنی پاره از کوه سبز شده و بر هر طرف آن سبزه

فساد

هنوز برف است وهمچنانکه بادام دو مغز در هر طرفی مغزی دارد کوه نیز

از طرفی از اطراف آن سبزه قطعه برفی دارد که مشابه است بمغز

بادام و مصراع ثانی وصفی است خنجر الماس را یعنی سبزه باین وصف که

هنوز سراپای کوه را نگرفته یا باین وصف که هنوز تمام از زمین بیرون نیامده

اول بنا بر تحریک یا در لفظ سراپای و ثانی بنا بر سکون او و تواند بود که

مصراع ثانی را بطریقی اخذ کنیم که وصف نباشد و محصل معنی آن باشد

که با آنکه سبزه هنوز تمام نرسته یا از همه جای کوه سر نزده کوه از و پر و لب

ریز است و در اصطلاحات شعرا که بعضی آنرا نسبت بقدوة المتأخرین

شیخ آذری میدهند مذکور است که خنجر الماس تیزی گرانه برف است

که در وقت گداز بهم رسد انتهی و این رباعی که یکی از قدما گفته است تیغ تو باد

عدوی بد اختر بهر کز نشود جدا ز درع و مغفر چون خنجر الماس زتابیدن خور

می بگدازد بشعله جان سقر مؤید این معنی است و درین صورت صواب

وصفیت مصراع ثانی است و او بی سکون یا در لفظ مذکور چه شاهد

شاهد است که تیزی گرانه برف غالب اوقات بجمیع اجزا ملاصق و

مماس زمین نیست و چون مراد از خنجر الماس تیزی گرانه برف است که از

کداختن

کداختن بهم رسیده باشد پری کوه از و منافی مقام که تعریف بهارست

نیست و تشبیه گرانه برف بخنجر الماس اتم است از تشبیه سبزه باو چه

در صورت اول تشبیه در رنگ نیز نیست بخلاف ثانی که در تیزی است و

بس دغدغه که در تشبیه پری کوه از سبزه یا گرانه برف پری بادام دو

مغز کرده اند چه ظاهر کوه از اینها پر است و بادام را جوف از مغز پر است

با آنکه در صورت سکون یا در کلمه مذکوره بر تقدیری که مراد از خنجر الماس

سبزه باشد تواند بود که مراد پری جوف کوه باشد مردود است چه تشبیه

در پری مطلقا کافیست صاحب مفتاح الاسرار گوید که این هم صفت

برگ بید است در حالتی که تو می شکفد غنچه او چون بادام دو مغز باشد

بادادہ لبش بوسه سراپای فسان از تنگی و تیزی او و گونه نیز خوانده اند بضم کاف

چه میگویند که هر گاه برق بر کمر کوه زند شکافته شود و درزهای باریک در

کمر کوه می گویند از خنجر برق است پس برین تقدیر معنی آن باشد که کوه برادر

بادام دو مغز است از خنجر الماس که آن برق است نا داده لبش بوسه

سراپای فسان از صفه بعد از صفه باشد و کثرة معنی و وجوه از لفظ واحد

دلالت بر قوة طبع متکلم دارد و کمال جمعیت سخن اما آنچه این بیت را صفه

والحاصل مغز انکه تیزی و تنگی او در سطر اول است
که او را سراپای فسان کرده باشند
بلکه [illegible] الحمد سلیمانی [illegible]

کثرت نباتات وصفه کوه میداند ضعیف است انتهی و بر نقادان سخن
ظاهرست که این بیت را صفه برگ بید گرفتن باآنکه در بیت سابق
لفظ بید مذکور است نه بید خالی برگ از بعد نیست و مع هذا بر تقدیر
این معنی این عبارت که از خنجر الماس لعو نیست و لهذا صاحب رساله
در تحریر این معنی عبارت مذکور را مدخل نداده و همچنین در زبانی کوه را
اثر برق دانستن قطع نظر از آنکه در حکمت طبیعی فرق میان برق و صاعقه
بآن شده که آنچه بزمین میرسد صاعقه است و آنچه در هوا منطفی و معدوم
شود شایع است اطلاق فسان بر کوه میشود برق بعید و مناسب مقام
نیست بلکه انسب معنی است که اولا مذکور شد و حکم بضعف آن بیت ضعیف
و در کلام شعرا شایع است و فصیح اطلاق فسان بر کوه قال خلاق المعانی
در تیغ آفتاب نمانده است حدتی ؛ کز سنگ کوه تیز نمی‌کردش بهیچ بر فسان
ژاله سپر برف بر دار کشت کوه ؛ چون رستم نیسان بخم آورد کمان را
ژاله بازای فارسی تگرگ و شبنم نیسان ماه دویم بهار از سال رومیان
و اضافه سپر برف و رستم نیسان بیانیست محصل معنی آنکه در وقتی که
نیسان کمان خود را کشید و شروع در باریدن تگرگ کرد برف از دوش

که

یکی از دو امر است اول آنکه کوه از سنگ است

کوه رفت و ظاهر آنست که مراد از کمان رستم نیسان قوس قزح باشد
چه آنکه قوس کمان رستم را بمعنی قوس قزح آورده‌اند و تواند بود که اثبات
کمان از برای او بمحض ادعا باشد ؛ که بیضه کافور زبان کرد و گهر بود
یعنی گر چه بود دست مرا این مایه زبان را ؛ مراد از بیضه کافور برف و ظاهر
آنست که مراد از گهر ژاله باشد چه تگرگ را با مروارید مشابهت تمام است
و درین صورت فی الجمله ربطی بسابق خود بهم میرساند زیرا که از بیت
سابق این مفهوم شد که تگرگ آمد و برف رفت و تواند بود که مراد
از گهر قطرات باران یا شبنم که بر ریاحین می افتد باشد و در احتمال اخیر اولی
آنست که گوهر را اعم از مروارید و دیگر جواهر بگیریم چه گوهر بمعنی غیر مروارید
از جواهر نیز آمده چنانکه درین بیت ظهیر ؛ اگر تو دست سخاوت
کشیده تر نکنی ؛ بهیچ کان ندهد نرگس نشان گوهر صاحب مفتاح الاسرار
گوید که از بیضه کافور برف و تگرگ و امثال ابهام مراد است و از گهر
ثمرات مقصود است و اگر معدنیات گیرند هم میشاید چه آن نتیجه بخارات
گر نایره ابر نشد تاک بریده ؛ چون هیچ عنان باز نه پیچد سیلاب از آن
بازای فارسی گلوگاه و الیقه مخرج آب مثلا سوراخی که آب حوض از آن

بیرون رود ناېژه حوض گویند عنان بکسر العین دوال لجام که
سوار بدست گیرد و معنی بر تقدیر یاک با بای فارسی ظاهرست اما اگر تاک
باشد با تای قرشت چنانکه در بعضی از نسخ واقع شده دو احتمال دارد
اول آنکه ناېژه ابر مشبه به باشد و تاک بریده مشبه یعنی اگر تاکی که او را بریده اند
ناېژه ابر نشده چرا آب از و سیلان میکند یعنی تاک بریده را آن مایه
رطوبت نیست که این قدر سیلان کند پس مخرج آب ابر خواهد بود و آن
قطرات و رطوبات ابرست که از و سیلان میکند و درین صورت قطع
نظر از مبالغه که از تشبیه فهم میشود ادعا آنکه ناېژه ابر هرگز عنان از سیلان
نمی پیچد نهایت مبالغه و مناسبت بمقام دارد و ثانی آنکه بر عکس باشد
یعنی تاک بریده مشبه به باشد و ناېژه ابر مشبه و بنابرین ناتشبیه از رکاکت
بیرون آید قابل ادعای آن کرده خواهد بود که سیلان تاک بریده بیش از
ابرست و یکی از فضلای عصر نسخه صحیح تاک با تای قرشت را نسبت
اما بسکون کاف میخواند و ادعا تاکی از برای ناېژه ابر میکرد یعنی اگر تاک
ناېژه ابر را نبریده اند چرا همیشه آب از و میرود و الله اعلم بما فیه
پیروز شه عادل منصور معظم که ز عدل نا کرد دگر باره جهان را و در بعضی

از نسخ

از نسخ قدیم بدل لفظ دگر باره دهم باره مکتوب بود و ح اولی آنست که
باره را بمعنی حصار بگیریم نه بمعنی مرتبه تا محصل معنی آن شود که جهان را
نه باره بود که آن نه فلک است عدل ممدوح باره دهم شد یعنی
محیط آسمانها و زمینها شده و خود در مقام دیگر فلک را باره جهان گفته
با زرد مصر جامع ملک از مکان تو تا باره نهم ز جهان رشته باد
و بنابر نسخه اصل نیز حمل برین معنی ممکن است شاهی که چو کرد
قران بیلک و دستش البته کمان خم ندهد حکم قضا را قران نیز و
نزدیکی و اتصال و زمان مظنه فوت و هلاک چیزی بیلک با بای و
کاف تازی قسمیست از تیر که آنرا پیکان دو شاخه باشد و صاحب فرهنگ
گوید که این لغت هندیست که در فارسی مستعمل شده و در اصطلاح منجم
ندهد را بمعنی دفع نکند آورده و محصل معنی آنکه هرگاه دست ممدوح با بیلک
قران کند ازین قران و اتصال هر چه عزم و مراد اوست خلاف آنرا
اندیشه و گمان نتوان کرد چه جای آنکه واقع شود و مشهور کمان با کاف
تازیست و ح فاعل ندهد شاه خواهد بود و محصل معنی آنکه هرگاه قضا و تیر
در کمان نهد یا آنکه بدست گیرد اگر چه کمان نباشد تیر بی آنکه شاه کمان را

خم بدهد یعنی بکشد و محتاج بکمان کشیدن باشد بجانب مقصود و روان شود
و تواند بود که فاعل کمان باشد و از قران در مصرع ثانی تیر اراده نمایند
تا محصل معنی آن شود که چون تیر با دست او قران کند کمان از حکم تیر و
مقصود او گذشته و خالی از تکلف نیست / منعش بفلک باز دهد طالع بدر را
حکمش بعمل باز برد عامل جان را / اضافه عامل بجان بیانیست یعنی حکم او
جان رفته را باز بتن میتواند آورد / گر باره کشد رای خرش خود راه
جز خارج او نیز نزول حدثان را / ور پره زند لشکر عزمش نبود تنگ جز
داخل او نیز ردیف سرطان را / یکی از مشکلات دیوان حکیم اوحد الدین
انوری این دو بیت است و اشکال از جمع میان جز و نیز ناشی شده
چه در بیت اول از لفظ جز این ظاهر میشود که اگر اندیشه او حصاری
بواسطه حفظ عالم بکشد حادثات را یا شب و روز را اول بنا بر فتح و ضم حاء مهمله
و سکون دال در لفظ حدثان اگر شعر را شکسته واریخوانیم و بفتح دال
اگر دال را بنا بر ضرورت شعر متحرک سازیم و ثانی بفتحتین کما فی الکنز ره
نباشد الا در خارج او و از لفظ نیز خلاف آن فهم میشود یعنی حوادث را
در داخل او نیز راه است و در بیت ثانی نیز از جز خلاف این فهم میشود که اگر لشکر عزم او

صف بکشد آن صف چنان وسیع خواهد بود که اسد یا جدی بنا بر اصطلاح
منجمین که مقتسم هر برجی را ردیف او گویند در میان صف خواهد بود و از
نیز خلاف این ظاهر میگردد و بنا برین نیز را بحسب معنی در آخر بیتین
آورند تا مفاد اول آن باشد که اندیشه او حوادث را هم از نزول در
عالم و دخول در و منع میتواند کرد یا آنکه منع نزول حوادث در عالم از
محالات است چه جای دیگر چیزی را و مفاد ثانی آن شود که اگر لشکر
عزم او صف کشد تیر فلک را هم مثلا حرکت نخواهد بود الا در اندرون
آن صف چه جای دیگر بروج را یا دیگر چیزها را شمس قیس در باب زیادات
حدایق المعجمه بتقریب آنکه حرف نیز درین بیت ازرقی که در مدح
باکسان نکنم کهنه تن بهتر / زان پاک نیایدم که بود کهنه پیرهن / را ابدال
بر سر تحقیق لفظ نیز آمده میگوید که کلمه نیز بمعنی هرگز استعمال کرده اند
چنانچه ابو شکور بلخی گفته / نه آن زین بیازرد روزی بنیز / نه این را
از آن اندهی بد بنیز / انتهی اما آنچه رای بنده است آنست که توجیه اول آن
خالی از تکلف و رکاکت لفظی نیست و آنچه شمس قیس را گوید اگرچه درین
مقام مناسب است اما در بسیاری از ابیات که از آن جمله بیتی

قافیه او [illegible]
بمعنی نیز

که از حکیم اوحد الدین و بیتی که از مسعود سعد سلمان نقل خواهد شد راست
نمی آید پس اولی آنکه گوییم که چون در اشعار قدما لفظ نیز بمعنی من بعد و دگر
بسیار واقع شده از انجمله حکیم سنایی فرماید بیت ور ولتش بر کسی که خشم افکند
نیز در ابروش ننبینی چین مص مسعود سعد سلمان گوید در صفت رزم بیت
و مرگ آویخته در یکدگر چون روز و شب مص ابر و گرد آمیخته با یکدگر چون پود و
تار مص نیز جان جا ز الجست از بیم تابنده تیغ مص نیز کس را ندید
از ظلمت تاری غبار مص حکیم اوحد الدین خود در عذر ادای خارجی که در
مستی کرده گفته بیت هستم از تشویر آن خارج که رفت مص تا ابد با خویشتن
در انتقام مص حق همی داند کز آن دم تاکنون مص نیز بر نا ورده ام یکدم بکام
و در دیوان هیچ یک از قدما نیست که لفظ نیز باین معنی نیامده باشد پس اولی
آنکه درین مقام نیز را برین معنی حمل کنیم تا ارتکاب تکلف و تعقید نکرده
باشیم و دور نیست که استعمال نیز بمعنی من بعد در کلام قوم مبنی بر
قاعده باشد که در جزو گذشت توضیحش آنکه نیز و دگر را بیک معنی
استعمال کنند چنانکه گویند زید آمد و عمرو دگر آمد یعنی عمرو هم آمد
و لفظ دگر را معنی دیگر هست خاص باو که آن من بعد ست و غیر چنانکه گویند

دگر چنین مکن یعنی من بعد چنین مکن یا گویند که آن دگر است و
این دگر یعنی آن غیر اینست و بنا بر قاعده مذکوره گاه نیز گویند و دگر
خواهند بمعنی من بعد چنانچه درین بیت حکیم اوحد الدین بیت یقین
شناس که نیز از چنین سخن گویید مص دماغ مه بخراشم ز بس که بخروشم
و گاه نیز گویند و دگر خواهند بمعنی غیر چنانچه درین بیت مسعود سعد سلمان
از چو من کس در این چنین حالی مص چه بود نیز دعا و ثنا مص و حکم به زیادتی
نیز هم احتمالیست چنانچه در غزل منسوب خواجه حافظ که مطلعش اینست
بیت دردم از یار ست و درمان نیز هم مص دل فدای او شده جان نیز
هم مص این احتمال راه داده اند بیت گر ثور چو عقرب نشدی ناقص و
بی‌چشم مص در قبضه شمشیر نشاندی دبران را مص دبران منزل چهارم
ماهست و آن ستاره ایست بزرگ و روشن و سرخ رنگ بر ان
چشم ثور که سوی مشرقست کذا فی التفهیم یعنی ممدوح را آن قدرت
هست که چشم گاو فلک بکند و بجای جوهر در قبضه شمشیر نشاند و این که
این کار نمیکند از بابت ترحم بر ثور ست که مبادا ثور مثل عقرب
ناقص و بی چشم شود چه مشهور است که عقرب بی چشم مخلوق شده در

نزهت القلوب مسطور است که چشم عقرب در شکم اوست شیخ
نظامی کوید ولیکن چو عقرب بهنکام هوش نه سوراخ چشم و
نه سوراخ کوش و تواند بود که فاعل تو باشد یعنی اگر تو راز ناقصی خود
نمی اندیشید چشم خود را میکند و در قبضه شمشیر او می نشاند ع ز تشنگی خنجر
خون خوار تو کیتی ؛ هم کاسه کجا دید فنای عطشان را ؛ عطشان
بفتح عین و سکون طا تشنه یعنی تشنگی خنجر تو مثل مرگ است چنانکه
مرگ بخون مردم تشنه است و تشنگی او بخونخواری بر طرف نمیشود
تشنگی خنجر تو نیز ازین قبیل است و تواند بود که فنا بمعنی مغنی باشد و
معنی عطشان عطش است و اضافه فنا بادا اضافه بیانیست یعنی
تشنگی خنجر تو هلاک کننده است چنانکه معنی عطشان یعنی تشنگی او
چنین است و معنی ثانی بر اول از جهت تشبیه و اول بر ثانی از جهت نقا
فنا بر حال خود راجح است فافهم ع و ابر سر تیغ تو بر کوه ببارد ؛
آبستنی ناز دهد مادر کان را ؛ یعنی اگر ابر تیغ تو بر کوه ببارد کان را بجای لعل و
دیگر جواهر آبستن ناز کند یا آنکه او را از آن مقوله آبستنی دهد که ناز دارد
یعنی او را آبستن بخاکستر کند یا آنکه او را مانند انار پر از قطرات خون

کند

کند ع در خون دل لعل که فاسد نشود هیچ ؛ قهر تو گر دوا ر
به بندد خفقان را ؛ خفقان جستن دل و سبب آن اکثر فساد خون است
و از خواص لعل یکی آنست که خفقان را بر طرف میکند و بعد از دانستن
این مقدمات معنی ظاهر است ع در دیده کوزن از لی داغ
تو کند پاک ؛ هم سال نخست از نقط بیهده را زان مشهور است
که کوزن چون از مادر براید نقط چند سیاه بر ران اوست و هر نقط
ازان در سالی بر طرف میشود و بعضی کفته اند که در عرض دو سال
نقاط تمام بر طرف میشود و بعضی کفته اند که نقاط در سال اول بر طرف
میشود الا هفت و آن هفت نقط در هفت سال بر طرف میشود در
هر سال یکی اما حق آنست که جمیع نقاط در سال اول بر طرف میشود
چنانکه مشاهده شده و علی التقادیر معنی ظاهر است ع در کار نا امید
قبول تو کند خوش ؛ آهن غم پنک و فرابستن کاز را ؛
کاز آلتی است که بدان زر و نقره و امثال آن قطع کنند و نیز
آلتی است که کاردکران و امثال ایشان کارد و دیگر آلات را بدان
محکم کیرند تا بیتک و سوهان و غیره بران زنند و سان سنکیست که

کارد و غیره بر آن زنند و فسان نیز گویند و در بعضی از نسخ بمعنی سوهان
نیز آمده و آهن در عرف قدما فولاد نیز هست چنانکه محقق طوسی
در رساله جوهریه تصریح بآن کرده و گفته آهن بر دو قسم است فولاد و نرم
آهن و مسعود سعد سلمان گفته شعر ما همه آدمیم لیک از ما آن
گرامی تر است کو داناست ٭ همه آهن ز جنس یکدگر است ٭
که همه از میانه خاراست ٭ نعل اسپان شد آنچه ریم آهن ٭
تیغ شاهان شد آنچه روهیناست ٭ یعنی آهن و فولاد که در کاز
قرار میگیرند تا گاه پتک بر ایشان زنند و گاه بسوهان خراشند
یا بر فسان زنند بامید آنست که شاید که از اسباب و آلات تو باشند
و در بعضی از نسخ بدل لفظ در وز کاز است که بجای دال واو باشد
و بجای رای مهمله زای معجمه و اسناد ایشان بکاز باد عاء آنست که چون
کاز او را گرفته تا پتک بر وزنند مثلا گویا این آزار از وی یعنی کاز بایشان رسیده
و در نسخه دیگر در کار که بجای زای معجمه رای مهمله آمده است و این اصح
نسخ است زیرا که چون در وقت کارد بر فسان زدن کاز را هیچ
دخل نیست و کلمه در کاز را بنا بر آنکه از سان فسان اراده نمایند ظاهر الم

بتلد

دراز و بفتح اسباب منقول مثلا سلاح و رخوت و اسپ و درین
مقام بنا بر معنی اخیر سلب از سلب لعل لباس سرخ اراده باید نمود
و لفظ لعل را مکسور الآخر باید خواند نه ساکن الآخر و اضافه سلب لعل را
بطراده بیانی باید گرفت و بنا بر معنی اول لعل را ساکن الآخر باید
خواند طراده بکسر طاء مهمله جامه ابریشمی که بر سر سنان نیزه و علم بندند
کذا فی کشف اللغه ٭ افعی قربان کمان کرکس ترکش تیر شبر علم شیر علم
که بصورت شیر ساخته باشند ژیان بزای فارسی خشمناک و تند دد
جانوران درنده چون شیر و پلنگ و امثال آن دام جانوران نادرنده
چون آهو و روباه و غیرها کنف بفتحین پناه و جانب حوصله چینه دان
مرغ الوف جمع الف حصر در حصار کردن و وا داشتن دوران
هر دوری سیصد و شصت سال شمسی است کذا فی التفهیم نفاذ
بذال معجمه روان شدن قضا فرمان آیت نشان سخط بفتح و ضم
طا و سین ناخشنود شدن و خشم گرفتن قیصر پادشاه روم هر که باشد
و در مجمل التواریخ مسطور است که اول پادشاهی که رومیان او را
قیصر خواندند اغسطس بود بضم همزه و غین معجمه و طاء مهمله و سکون دو سین

مهمله و از آن روزگار نام قیصری بر او ماند معنی قیصر آنست که از شکم مادر
بیرون آورده باشند و چنان بود که مادرش بمرد و او در شکم اش بود
و حکیمان چون بدانستند که کودک زنده است شکم مادرش بشکافتند
و او را بیرون آوردند انتهی شیخ آذری در شرحی که بر بعضی از ابیات
حکیم افضل الدین خاقانی نوشته آورده که چون ملوک روم از آتش
پرستی بدایره اسلام در آمدند نخواستند که لقب ملوک سابق که کفار
بوده اند داشته باشند لقب خود را خواندکار کردند در نسخهٔ فایقجان لقب
پادشاهان خطاست و در شرفنامه و ادات الفضلا لقب پادشاهان
سمرقند و ترکستان انصاف عدل شان رسم و عادت کیان بفتح
کاف تازی پادشاهان کیان چون کیقباد و کیکاوس و کی بلغهٔ
فرس اسپ را گویند و محقق دوانی در شرح هیاکل بمعنی سلطان
آورده و در مفاتیح العلوم بمعنی جبار آمده و در مجمل التواریخ مسطورست
که این لقب زال بقباد داد ناگزاران برای هنوز ناچار قصیده

ای قاعده تازه ز دست تو کرم را ط وی مرتبهٔ نو ز بنان تو قلم را
تقدیم تو جاییست که از پی روی آن افلاک عنان باز نتابند قدم را

یعنی

یعنی واجب تعالی ترا قدمی و رتبه داده که افلاک که اشرف اجسام
و متصرف در عالم کون و فساد اند از پی روی و اطاعت آن تقدم
و رتبه قدم بر نمی تابند دایم پیروی می نمایند و در بعضی از نسخ بدل
نتابند کشیدند واقع شده و حاصل معنی آنست که ترا آنقدر مرتبت که
افلاک چون دانستند که با آن رتبه نمی توانند رسید عنان قدم از
پی روی آن کشیدند و معنی اول بنابر آنکه افلاک همیشه متحرک اند
اولی است ع بر بهای عطارد نشاند قلم تو ط گر در سر
بنگار جذر اصم را جذر در محاسبات عددی را گویند که در نفس خود ضرب
کرده باشند و هر عددی که او را جذر باشد یعنی توان دانست که از ضرب
کدام عدد در نفس خود حاصل میشود چون نه که از ضرب سه در نفس خود
حاصل میشود او را منطق گویند و هر عددی که او را جذر نباشد چون ده
اصم گویند وجه تسمیه این عدد با اصم آنست که هر چند که از جذر
او سوال کنند معلوم نمیشود و جواب نمیگوید پس گویا کر است و گاه باشد
که اصمیه و منطقیه را بنفس جذر نیز نسبت دهند چنانکه افضل
المتاخرین میر غیاث الدین منصور در کفایة الحساب تصریح بآن

کرده وگفته که جذر تقریبی را اصم و جذر تحقیقی را منطق گویند و بنا برین معنی
حکیم اوحد الدین خود در مقام دیگر فرموده اند بیت اگه گر آلای او را
کم بودی در عدد یعنی جذر اصم را عنی کنکی و کری ولیست
کنکی با صم بواسطه مقابلا اوست با منطق قدما حکما را اعتقاد
آن بود که هر عدد را در واقع جذر می باشد و بعضی از انها معلوم نیست
الا واجب را چون جذر اصم و در وقت تسبیح میگفته اند سبحان
من لا یعلم الجذر الاصم الا هو اما تحقیق محققان که مذهب متاخرین است
آنست که او را در واقع جذر نیست الا تقریبا محصل معنی انکه جذر
اصم را که در واقع معدوم است یا مجهول بطریقی که هیچکس را اطلاع
بر وجود او نیست الا واجب تعالی را و معیوب بعیب کنکی و
کریست اگر قلم تو او را در سر منقار کشد یعنی در سر منقار خود
جای دهد و همنشین خود سازد و یا انکه در سر منقار او را جای دهد تفهیم
آنکه بنویسد بمحض همنشینی و مجالست جانشین عطارد یعنی
مدبر و دبیر فلک شود یا انکه در وضوح و ظهور نایب مناب عطارد
شود و همه کس را علم بوجود او حاصل شود یا انکه در نطق نایب مناب

عطارد شود و هر گاه او را از مجذور خویش یا از نفس او سوال کنند بحقیقت
حال خود ناطق شود و از خود اعلام کند و در جمیع احتمالات ممکنست که
مفعول تجذر باشد بدون اضافه با صم و ح محصل مصراع ثانی آنست
که اگر قلم تو جذر را از برای عدد اصم و بواسطه او در سر منقار کشد
و درین صورت سکون را و در صورت اول کسر را در لفظ جذر اولی
است والله اعلم نظ آن صدر جهانی تو که در شارع تعظیم همراه
دوم گشت حدوث تو قدم را ش یعنی اگرچه تو حادثی اما ممکنات اما
مبدا ممکناتی یعنی عقل اول و در راه تعظیم بعد از قدم حدوث تست
همراه دوم اوست نه بانمعنی که همراه دیگر قدم راهست و حدوث
ممدوح همراه دوم است بنحوی که در مرتبه سیوم باشد بلکه بانمعنی که
قدم و حدوث دو همرهند و دومین حدوث اوست نظ
تا خاک کف پای ترا نقش نبستند ش اسباب تب لرزه بدادند قسم را
تجربه شاهد است که قسم خورنده بعد از قسم خوردن براو و تب مستولی شود و میلرزد
و محصل معنی آنکه این معنی بواسطه عزت و مهابت مقسم به که خاک کف
پای تو است از برای آنکه خلایق با و قسم خورند بیافریدند این معنی را لازم قسم

تست لازم قسم افتاده و تا
کف پای

۱۶

نساخت شده وصاحب شرفنامه بجای قسم سقم نقل کرده بتقدیم سین
بر قاف وچنین محصل معنی آنست که کرم خدا تعالی جل جلاله مقتضی
آنست که دوای دردی را پیش از آنکه درد خلق کند بنابرین
تا خاک کف پای ترا بیافرید اسباب تب لرزه به بیماری نداد
یا آنکه تا مقرر نشد که دوای دردها وعلاج بیماری ها خاک کف پای
تو باشد اسباب تب لرزه به بیماری ندادند که بیمار را گرم کند وبلرزه
آورد یعنی چون دوا خاک کف پای تست مرض بیمار را در آرزوی
آن گرم میکند ومیلرزاند یا آنکه چون دوا ضد درد است ودوای دردها
خاک کف پای تست بیماری از غلبه ضد خود که خاک کف پای تست
بر خود میلرزد وتا او خلق نشده بود درد را از هیچ دوای اندیشه نبود ع
انصاف بده تا در انصاف تو باز است ؛ غم خوار تر از گرگ
شبان نیست غنم را ؛ غنم بفتحتین گوسپند یعنی در ایام عدل تو گرگ
بنوعی غمخوار گوسفند است که چوبان غمخوار تر ازو نیست یا آنکه در میان
شبانان شبانی غمخوار تر از گرگ نیست ودر بعضی نسخ بدل نیست هست
واقع شده ودرین صورت مصراع آخر را بطریق استفهام انکاری

باید

باید خواند ع گر شاه نشان خواجه بود خواجگی ایست ؛ روز است و
درو شک نبود هیچ حکم را ؛ خواجه شاه نشان یعنی خواجه که آثار
شاهی درو باشد یا خواجه که پادشاه ازو به پادشاهی رسیده باشد
یعنی اگر خواجه موصوف بیکی ازین دو وصف در دنیاست این
خواجگیست واین معنی از غایت وضوح وروشنی بمنزله روز است
وهیچ حکم کننده را شک درو نیست ع زین پیش باندازه هر طایفه
مردم ؛ آوازه اعزاز قوی بود نعم را ؛ نعم بکسر نون جمع
نعمتست ؛ امروز در ایام تو آن صیت ندارد ؛ بیچاره نعم
چون تو شدی مایه کرم را ؛ صیت بکسر صاد آوازه وفاعل ندارد
یا ضمیریست راجع بنعم که در بیت سابق گذشت یا صریح بیچاره مذکور است
که بیچاره نعم باشد وبنا بر اول مصراع ثانی ترحمیست بر حال نعم
وبنا بر فاعلیت بیچاره نعم معنی اولی وانسب مینماید ودر بعضی از
نسخ مصراع ثانی چنین است که بیچاره کرم چون تو شدی نسفته نعم را
نعم بفتح نون آری ونسفته بضم سین بزعم اهل فرس بمعنی تحفه وتکلف
آمده ومعنی چنین خواهد بود که همین تو نسفته نعم شدی یعنی ترا تکلف از

عالم غیب بنعم دادند و این معنی را بوجود تو ممنون و مسرور ساختند
کرم بیچاره را آن حیثیت نماند اما موافق واقع چنانکه در آخر مقام
تاسع و اربعین از شرح مقامات حریری مذکور است آنست که
سفته در لغه فرس آنست که شخصی را مالی باشد که خواهد از مقامی بمقامی
نقل کند و از خوف قطاع الطریق نقل نکند بلکه بفروشند کان
دهد تا بفروشند یا هم دران مقام بکسی دهد که آن کس در مقام مقصود
صاحب مال دینی بر ذمه دیگری داشته باشد و نوشته از و بگیرد که
آنکس وجه دین را بشخص صاحب مال رساند بعد ازان تعمیم کرده اند
در هر نوشته که از و نفعی بکسی رسد و بعد ازین تعمیم کرده اند و در هر نوشته
در چیزهای خوب تازه حتی آنکه روی تازه را سفته گویند انتهی مال
کلام و محصل مصراع اخیر قطعه بنابرین نسخه آنست که بیچاره
کرم چون تو تازه روی شدی از برای نعم گفتن و تواند بود که سفته باشد
بفتح سین ماخوذ از سفتن بفتح سین و سکون فا که بمعنی بسیار آشامیدن
میدن آب و سیراب شدن ازان است و ح کنایه از شوق
ممدوح خواهد بود به نعم گفتن در جواب سایل و در اکثر نسخ این بیت

تحقیق سفته بنحوی که در اصل
شده بنابر مشهور و از اقوال
اهل فارسی است

باز تعمیم

و ح بیت سابق را بطریقی باید خواند که معنی این بیت مخالف مفهوم
بیت اول نباشد یعنی ازین عبارت که پیش ازین نعمت را آوازه بود
این معنی را باید فهمید که امروز چنین نیست سعد روزی که دوان
بر اثر آتش شمشیر ؛ چون باد خورد شیر علم تیر اجم را ؛ در نعره خناق
آرد و در جلوه تشنج ؛ گر پاس تو یاری ندهد کوس و علم را ؛ اجم
بفتحتین نیستانها و او جمع اجمه است بفتحتین بمعنی نیستان خناق
بضم خاء معجمه زحمتی است که در حلق پیدا میشود و حلق را میگیرد و تشنج
با تا و شین معجمه و ضم نون فراهم کشیدن پوست پاس بفتح
با در تازی مصدر و غیر مصدر بهم آمده است که بمعنی دلیر شدن و
دلیری باشد و با بای فارسی بمعنی حفظ است یعنی روزی که از
عقب شمشیر مبارزان شیر علم که بر بیرق بصورت شیر ساخته باشند
با وجود عدم حیوه و امتناع صدور فعل از و بنوعی گرم رزم شده باشد
که شیر را مثل باد بخورد چه شیر علم مجوف است و جوف او مملو باد است
اگر دلیری تو یا حفظ تو یاری کوس و علم نکند کوس را خناق بهم رسد
و از و آواز بر نیاید و علم را تشنج بهم رسد و جلوه نکند از بسیاری کرد

که درزم کاه انکیخته شده باشد یک ناله که کلک تو کند در مده

ملک روزی که عدد غشوه دهد بخت ذرم را باجلوه زرانکه

همه سال وهمه روز از شصت کمان ناله دهد پشت بجم را ذرم

بکسر دال وفتح زای فارسی غمکین واندوهکین والضم سیاه وتیره

یعنی در وقتت انکه دشمن خود ستایی کند ودر مقام مقابله درآید یک

صریر قلم ترا در دفع او فایده بیش از انست که همه عمر کمان پشت خمیده

خود را از شصت کمان دار ناله دهد یعنی اکرچه نظام ملک بقلم زن وبیابی است

اما در مملکت داری آنچه بریک صریر قلم تو مترتب میشود در جنک همه روزه مترتب

نمیشود ودر اکثر نسخ بدل لفظ همه سال وهمه روز همه روزه همه روز واقع

شده ومحصل معنی کما هو المشهور آنست که ثواب یک صریر قلم تو بیش

از ثواب جهاد سراسر ماه رمضانست وپوشیده نیست که از الفاظ

این قطعه خصوص جهاد مفهوم نمیشود بلکه آنچه فهمیده میشود جنک در ماه

رمضان است وبعضی کفته اند که حمل این جنک بر جهاد بنابر آنست که

جنک در ماه رمضان جایز نیست مکر وقتی که کفار بر اهل اسلام آیند

واین نوعیست از جهاد وبر تقدیر تسلیم این مقدمه رکاکت این توجیه

وعدم

وعدم مساعدت الفاظ باو بر متتبعین مخفی نیست بخت

نه سمینست که ره کم کند اقبال کر نیل کشد دشمن بدبخت ورم را

سمین فربه ومتعارفست که بر پیشانی ورخساره اطفال فربه که در

نظر مردم خوش آیند ومردم را رغبت بدیدن ایشان باشد

بواسطه دفع چشم زخم نیل کشند ودرین بیت بخت ممدوح را تشبیه

بطفل سمین کرده کنایه از خوبی وجوانی بخت او واقبال را تشخیص

کرده که رغبت بدیدن آن طفل داشته باشد ومحصل معنی آنکه اکر

دشمن تو ورم خود را سمن وفربهی انکاشته جهت چشم زخم نیل

بر وکشد وکمان چنان نماید که مردم را بدیدن من رغبت است

یا آنکه بواسطه معالجه نیل بر ورم کشد که باز اقبال را رغبت بدیدن

بخت پست وبغلط نخواهد افتاد وبخت ترا آن نوع نحوست آینده که

نیست که اختیار دیکری برو تواند کرد وتواند بود که ورم کنایه از فربهی

خصم باشد خصم اربکمال تو تشبه نکند به ثانی چه کند بازوی

بیدست علم را یعنی بهتر آنست که خصم در کمالات خود را

مثل تو نداند وبازوی بی دست خود را که کمالات اوست ثانی علم

تماما خود دادند با آنکه بازوی بی‌پنجه

که کمالات تست نسازد و تواند بود که فاعل چه کند بازوی بیدست
باشد یعنی تشبه دشمن بکمالات تو از ان مقوله است که بازوی بی
تجمل علم را ثانی نیست و باید دانست که بنابرین احتمال تشبیه مفرد بمفرد باشد
تا تشبیه خصم بعلم و ممدوح ببازوی بیدست لازم آید بلکه تشبیه نسبت بنسبت
مراد است یعنی چنانکه ثانی ساختن بازوی بی دست علم را امری است
نامعقول تشبه دشمن بکمالات تو نیز ازین مقوله است و بر تقدیر
حمل بر تشبیه مفرد بمفرد نیز محذوری نیست چه مثلیت دشمن صریحا مذکور
است ضمنا مثلیت ممدوح را لازم دارد بنابر آنکه مثلیت بین
الطرفین است و مصراع ثانی بنابر مضمونیست که ضمنا فهم میشود
و در شرفنامه بدل ثانی چکند نامی چکند منقول است و اکثر نسخ قدیم
موافق اینست و محصل معنی مصراع ثانی آنست که چنانچه بازوی
بی پنجه را حمل علم ممتنع است و از ان بهره نیست دشمن را نیز تشبه
بکمالات تو محال است و از ان بهره نیست زنهار که این اراده
نکند چه لفظ تا بمعنی زنهار نیست که در مقام تحذیر استعمال کنند چنانکه
اکثر مولفین فرس نقل کرده اند و شیخ مصلح الدین سعدی نیز گفته

احمد

ز صاحب غرض تا سخن نشنوی ؛ اگر کار بندی پشیمان شوی
بدخواه تو بر سکنهٔ این تختهٔ خاکی ؛ صفریست که معنی ندهد هیچ رقم را
سکنه بضم سین و سکون کاف تازی جای سکون یعنی
دشمن تو در روی زمین صفریست که کار صفر هم از وی نمی آید چه صفر با
آنکه هیچ است عدد را زیادتی میدهد و از دشمن تو این کار هم نمی آید
و این بنابر مشهور است که صفر عدد را زیاد میکند اما بنابر تحقیق که
ذات الف مثلا در مرتبه دوم ده است و در مرتبه سیوم صد نه
آنکه صفر او را ده و صد کرده و از صفر نمی آید الا حفظ مرتبه و ح این
کلام که معنی ندهد هیچ رقم را صفت مخصصه نخواهد بود بلکه صفتی
خواهد بود کاشفه و بیان واقع و لفظ تختهٔ خاکی از لطایف بیت
چه اهل حساب قسم عملی حساب را منقسم بدو قسم ساخته اند تخته
ترابی که محتاج برسم شکل است یا بر روی خاک یا بر لوحی و
مراد از تختهٔ محاسبان که در اشعار اکثر قدما خصوصا خاقانی
واقع شده اوست و تخته هوایی که محتاج برسم شکل نیست بلکه
ضوابط از برای عمل آن هست مثل آنکه هر گاه مضروب یک باشد

ومضروب فیه دو باشد حاصل ضرب دو مثل مضروب فیه است ع
تا خاک ز آمد شد هر کاین وفاسد ش پرداخته و پر نکند پشت و شکم را
بر پشت زمین باد قرارت بسعادت ش کاندر شکم چرخ توی شادی و
غم را یعنی تا پشت زمین بسبب آمدن موجودات بدایره
وجود خالی نمیشود بنحوی که دیگر نتیجه از و حاصل نشود و تا شکم زمین
بسبب رفتن موجودات بکتم عدم پر نمی شود بنوعی که دیگر موجودی بعالم
عدم نتواند رفت نزار روی زمین قرار باد که این همه کون و فساد
و غیر آن از هر چه متضمن شادی و غم باشد که بر دوستان و دشمنان
تو واقع میشود بواسطه خاطر تو و انتظام ملک تست و علت غائی شادی
و غمی توئی ع در بزم کهت چهره بعیوق نموده ش ناهید فلک شعبده
مثلث و بم را ش عیوق کوکبیست روشن و بزرگ از جانب شمال با
پروین طلوع کند چنانکه میان هر دو مقدار دو نیزه بالا بود یا زیاده
ناهید زهره است مثلث بفتح میم ولام وسکون دو ثا و بم بفتح با دو
تار بند از او تار عود و او تار عود پیش قدمای ارباب موسیقی پنج است
چنانکه گفته اند ع پنج تار بند متحد باهم ش حاد و زیر و لسان و مثلث و بم و بعضی

ازابیات بزم

متاخرین یک تار بر اینها افزوده اند و آنرا نظیر بم نام کرده اند
و محصل معنی آنکه ناهید در بزم تو نغمه مثلث و بم را چهره بعیوق نموده
یا دو چهره نمودن نغمه ایشان بعیوق کنایه از بلند نواختن ایشانست
بطریقی که نغمه بعیوق رسد و تعبیر از نغمه بشعبده کرده تا مشعر باشد
بآنکه آن نغمه چندان غریبست که گویا سحر است ع خاک درت
از سجده احرار مجدر ش تا سجده برد هیچ شمن هیچ صنم را احرار آزاد
گان مجدر بدال مهمله آبله دار شمن بفتح شین معجمه و میم بت پرست
صنم بت و کلمه هیچ در کلام قدما اکثر بمعنی هر می آید پس هیچ شمن
و هیچ بت بمعنی هر بت پرست و هر بت باشد و تا این بیت در تخت
شرطیه اول است، ما این بیت شرطیه دیگر ست که جزا بر شرط
مقدم شده ع این شعر بر آن وزن و قوافی و ردیفست
کامروز نشاطیست فره فضل و کرم را ش فره بفتح و فا و کسر را شادی
زیاده از حد یعنی این قصیده در جواب قصیده ایست از ابو الفرج
رونی که مطلعش اینست امروز نشاطیست فره فضل و کرم را و امروز
وفا قیست عجب تیغ قلم را شگفت بکسر شین معجمه و کاف فارسی عجب

تسور کلیست

اجرام اجسام فلکی عارض عرض دهنده خشم خدمتکاران بوبه
بضم بای حطی و فتح بای موحده و بوبه بضم بای موحده و فتح بای حطی هر دو
بمعنی آرزوست و شمس فخری بوبه که اخیر نیز با موحده باشد
نقل کرده دست مسند را گویند دست وزارت یعنی مسند وزارت
قال فی السامی فی الاسامی الدست چهار بالش هم تازیست
و هم پارسی شمر بفتح شین معجمه و میم حوض خرد و جوی خرد ساخت
فضا منبع برخورداری خاتم خنصر یعنی انگشتر که نگین او از شیشه سبز باشد
خنصر بکسر خا معجمه و صاد مهمله انگشت خوردترین جم در شرفنامه مسطور است خنصر
که چون جم و جمشید با نگین و اسپ و باد و آصف و امثال اینها
مذکور شد مراد از و سلیمانست علیه السلام و چون با آیینه و سد و مثل
اینها واقع شود سکندرست اگر با می و پیاله ذکر کنند پادشاه مشهورست
از ملوک فرس بلبل بزم خواننده بزم ارم بکسر همزه و فتح را نام شهر
و قصه آن مشهورست مقاییس جمع مقیاس بکسر میم و سکون قاف
و سین مهمله اندازه همم بکسر ها و فتح میم جمع همت سبابه بفتح سین
انگشت شهادت بقراط بضم با و سکون قاف حکیم مشهور بقیم

بفتحتین

بفتحتین رنگ سرخ معروف حجاب بضم حا و تشدید جیم در
بانان قصیده صبا بسبزه بیاراست دار دنیی را ٭ نمونه گشت
جهان مرغزار عقبی را مرغ بفتح میم و سکون را و غین سبزه ایست
معروف و مراد از مرغزار عقبی بهشت است ٭ صبا تعرض
زلف بنفشه کرد شبی ٭ بنفشه سر چو در آورد این تمنی را ٭ حدیث
عارض گل در گرفت و گل بشنید ٭ بنفس نامیه برداشت این
دو معنی را ٭ چو دید نامیه کین یک دو تن ز لشکر او ٭ متابعت
نمودند عقل و تقوی را ٭ زبان سوسن آزاد و چشم نرگس را ٭
خواص نطق و نظر داد بهر انهی را ٭ تعرض بکسی وا پرداختن
و متعرض کسی شدن تمنی دروغ گفتن و آرزو کردن انهی بکسر
همزه خبر رسانیدن و محصل معنی آنکه چون صبا در مقام رسوائی
بنفشه و گل بود بسبب اظهار محبتی که موافق واقع نبود دستی بر زلف
بنفشه دراز کرد بنفشه دروغ او را راست پنداشته سر با او در آورده یا آنکه
او را آرزوی بنفشه بود بنابرین متوجه و متعرض او شد و بنفشه
آرزوی او بر آورده بعد از آن صبا حرف رخساره گل بمیان

انداخت گل نشنید یعنی گل هم حرف صبا را قبول کرد چون صبا
کام خود ازین هردو حاصل کرد با نفس نباتی که مربی پادشاه
ریاحین است گفت که من با دو کس از لشکر تو آشنایی کرده ام
چون نفس نباتی دید که دو کس از لشکر او بنفشه و گل باشند
مخالفت عقل و تقوی کرده اند و نامحرم لاف آشنایی
ایشان می زنند زبان سوسن را ناطق و چشم نرگس را بینا کرد
تا تصدیق و کذب این مقدمه وا رسیده معلوم کنند که بنفشه
و گل منکر آشنائی صبا هستند یا مدعی آن و سلوک ایشان
چنانچه واقع است بنفس نباتی اعلام کنند و در اکثر نسخ
بدل گل نشنید لاله نشنید است و فاعل برداشت لاله
خواهد بود نه صبا یعنی لاله آشنائی صبا را با بنفشه و گل نشنید
و غماری کرده بنفس نباتی گفت و خدشه که درین نسخه هست
آنست که عدم متابعت عقل گل را لازم نمی آید همین که صبا
حرف گل زده باشد گل را گناهی نیست مادامی که قبول نکرده باشد
و قبول کردن گل بنابرین نسخه از شعر بیرون نمی آید و جواب

جه بحض

آنست که اگرچه گل صبا را متابعت نکرده باشد اما سلوک او بنوعی باشد
که صبا در حق او این قسم ظنی برد و چنین اراده کند یا نسبت از
مخالفت عقل و تقوی ممکنست که بواسطه تأیید جواب مخالفت
تقوی را به بنفشه و مخالفت عقل را بالکل نسبت دهیم بطریق لف و نشر
مشوش اما جواب ازین خدشه با تکاب سکون ضاد در لفظ
عارض و حمل در گرفت بمعنی قبول کرد تا مفاد آن قطعه آن باشد
که بعد از سر در آوردن بنفشه گل حدیث خود را که از صبا شنید قبول کرد
و ایضا جواب با آنکه مراد ازان دو تن که متابعت عقل و تقوی
نکرده اند بنفشه و صباست یا بنفشه و لاله است چه لاله غماری
خلاف عقل و تقوی است ضعیف است اما جواب اول از چند
وجه اول آنکه حمل کلام برخلاف متبادر ازان شده دوم آنکه محتاج
بتقدیر است سیوم آنکه بنابرین لفظ عارض پر در کار نیست و اما جواب
دوم بواسطه آنکه صبا از لشکر نفس نامیه نیست و اما جواب سیوم ازان جهت
که هرگاه شریک بنفشه در مخالفت عقل لاله باشد نه گل باید که نفس نباتی
منهی بر و بنفشه گماشته باشد تا تصدیق و کذب غمازی او نیز وا رسند

وحال آنکه غمازی او امریست معلوم نفس نباتی و پوشیده نیست
که در کلمه ترکیب بهر انهی را ناچار است از حکم بزیادتی یکی از کلمه بهر
و لفظ را اگر آنکه رای کلمه بهر را ساکن بخوانیم نه مکسور تا مفاد آن شود که
نفس نباتی نطق و نظر بسوسن و نرگس نصیب داد انهی را یعنی از برای
انهی اما مع ذلک حکم بزیادتی را اولیست چه رای زاید در کلام
هیچ یک از قدما نیست که نیست و در عصر ایشان در محاورات جمع میان
را و بهر متعارف بود و در اکثر مواضع از کلام ایشان که توجیه ممکن نیست
ما را بزیادتی را قایل میباید شد و در همین قصیده رای ردیف قافیه
حنی ازان جمله است و این بیت خواجه خسرو دهلوی نیز ازین مقوله
است ع بی جرم اگرچه ریختن خون بود گناه ه تو خون
من بریز برای ثواب را شمس فخری در رساله که در عروض و قافیه نوشته
آورده که ردیف میباید چنان نسبت بیت باشد که اگر او را ازان
قطع کنند بیت معنی ندهد و الا آن ردیف را حشو و قبیح خوانند
چنانچه استاد انوری گفته همین دو بیت را که قافیه ایشان انهی و
حنی است ذکر کرده و در بعضی از نسخ بدل بیت سیوم قطعه این بیت

واقع شده

واقع شده چون نفس نامیه قومی الشکر ش را دید که پشت پای زد ندار
گزاف تقوی را و مآل هر دو یکیست ع چنانکه سوسن و نرگس بخدمت
انهی ه مرتب اند چه انکار را چه دعوی را ه اضافه خدمت با نهی بیانیست
یعنی خدمتی که آن اعلام است و محصل معنی آنکه چنانکه سوسن و نرگس
مهیا اند که هرچه از بنفشه و گل بشنوند و ببینند خواه انکار آشنایی صبا
و خواه دعوی آشنایی صبا و اظهار قدرت و عدم ملاحظه از نفس نباتی
بنفس نباتی اعلام کنند ع زهی بتقویت دین نهاده صد انگشت ه
ماثر ید بیضات دست موسی را ه ماثر بفتح میم باثار نشانه کارهای
نیک بیضا یکی از معجزات موسی علیه السلام که هر گاه دست از گریبان
برون آوردی بجنب او بخه آفتاب بودی و بسبب این معجزه رواج
دین دادی و مشرکین را ملزم کردی و محصل معنی آنکه دست تو در تقویت دین
صد انگشت اعتراض بر ید بیضای موسی نهاده یعنی تقویت دین به از
موسی میکنی ع قصور عقل تصور کند جلالت تو ه اساس طور تحمل کند
تجلی را ه قصور مصدر نیست بمعنی اسم فاعل و قصور عقل یعنی عقل
قاصر اساس و اس بضم همزتین بنیاد و اساس بفتح همزه جمع اس

الاس مثلثه اصل البنا کالاساس جمع اساس
کعساس [illegible] قوس آنچه در شرح [illegible]
[illegible] نیست [illegible] دیگر [illegible]
[illegible]

این بیت بطریق استفهام انکاری باید خواند و مصراع ثانی نظیر
مصراع اولست ع بخاک پای تو صد بار طعنه بیش زده است سپهر
تاج سلیمان و تخت کسری را ؛ کسری معرب خسروست یعنی چون
خاک پای تو به از تاج سلیمان و تخت نوشیروان است فلک ازین سبب
طعنه اینها ساخته شمس قیس بعد از آنکه در حدایق المعجم عدول از جاده
صواب در شعر را متنوع بچهار نوع ساخته گفته که نوع سیوم آنست که
در بعضی از اوصاف مدح و هجا و غیر آن چندان غلو کند که بحد استحاله
عقلی رسد یا ترک ادب شرعی را بود و این بیت را با بیتی که قافیه
او موسی است از آن جمله شمرده و مفصل بذکر این بیت ذکر کرده که
شعرا ازین جنس بسیار گفته اند که اگر معجز فلان پیغمبر چنین بود ترا چنین است
و تو چنینی و اگر فلان پیغمبر چنان کرد تو چنین کردی و بعد ازین
عبارت و ایراد امثله کثیره و بعضی از دیگر قصاید حکیم انوری و بعضی از
باقی شعرا که این بیت خاقانی که در مدح پدر خود گفته ع نوح نه بس علم داشت
گر پدر من بدی ؛ قطره بستی بعلم بر سر طوفان او ؛ و این بیت معزی ع چون
هوا سردی پذیرد جای ما کاشانه به ؛ مصحف ما ساغر و محراب ما میخانه به ؛

ازانجمله

ازانجمله است گفته است که این جمله ناشایست و دلیری بر شریعت و
دلیل بی اعتقادی ناشاعر و فتور قوت صدق او در دین است
نعوذ بالله من الضلال بعد الهدی انتهی ع بهر چه مفتی رایت قلم
بدست گرفت ؛ قضا بر آب نویسد جواب فتوی را ؛ یعنی مفتی
رای تو بهر قصد که قلم بدست گیرد امرا او تهیا اگرچه هنوز نه نوشته
باشد قضا جواب آن فتوی ورد آنرا بر آب نویسد یعنی جواب و رد آن
مثل نقش بر آب صورت نمی بندد اینست آنچه در معنی این بیت مشهور
است و پوشیده نماند که جواب فتوی بحسب عرف قبول فتوی را
گویند نه رد آنرا گویند پس اولی آنکه چون صاحب اصطلاحات بر آب را
بمعنی در حال آورده ممکن است که معنی بر آب نویسد را بمعنی در حال
نویسد فرا گیریم تا محصل معنی آن شود که هرچه اقتضا و فتوی رای تست
ترا در مصالح دنیا و جواب سوال اهل عالم بخاطر میرسد همین که قضا
یافت که اقتضای رای تو چیست و تو چه فتوی خواهی داد پیش از آنکه بعمل
آری بنا بر نهایت موافقت و متابعتی که نسبت بتو دارد موافق ما فی
الضمیر تو فتوی میدهد و فی الحال مینویسد یا بواسطه آنکه خود متحمل زحمت

نوشتن جواب استفتای مردم نشوی هرچه رای تو اراده نوشتن آن
کند قضای الحال بطریق محرران و گماشتگان دار القضا متوجه نوشتن
آن میشود والله اعلم س هران مثال که توقیع تو بران نبود ش زمانه
طی نکند خبر رای حتی را ش یعنی هر حکمی که خط تو برو نباشد از بس که
باطل و بیکار است زمانه او را درهم نمی پیچد الا برای آنکه حنا در و پیچد
یا آنکه او زمانه را طی نمیکند و روزگار نمیگذراند الا در آرزوی آنکه حنا
در و پیچد و از بس که باطل است گمان این نیز هم ارد که کسی حنا در و
پیچد و همیشه درین آرزو و خیال روزگار میگذارند س ز غایت کرم
اندر کلام تو نفی نیست ش وجود نیست مگر در ضمیر تو نفی را ش بهیچ لفظ
تو هم نون نفی نپیوندد ش باعتقاد تو صدبهات نون مگر یی را ش
جمهور بر آنند که یکی ازین دو بیت بدل از دیگر بیت چرا که مآل هر دو بیت
و جمع میان اینها از ناسخ است اما خلاف واقع است چه مآل بیت
اول آنست که مگر در ضمیر تو نفی نیست که هرگز در کلام تو نفی نیست و همیشه
در جواب سایل نعم میگویی و مآل ثانی آنست که مگر نون را و یا را با هم چند
میدانی که هرگز جمع میان ایشان نمیکنی یعنی نه هیچ در کلام تو کلمهٔ نفی

که مفاد آن رد سوال است نیست بلکه این لفظ اگرچه این معنی نداشته
باشد در هیچ یک از کلمات تو نیست مثلا هرگز متکلم به نیسابور نشوی
بواسطه آنکه نی جزو اوست با آنکه این نه کلمهٔ آن است که تکلم با و منافی
کرم باشد س وجود بی کف تو تنگ عیش بود چنان ش که امن و سلوت
میخواند من و سلوی را سلوت فراخی عیش و بیغمی و خوشحالی و عیش
فراخ و خوشی و خرسندی من بفتح میم و تشدید نون گزنگبین
و ترنگبین سلوی مرغیست که بفارسی کرجنو و بعربی سمانی بضم سین
مهمله نیز گویند بنی اسرائیل چهل سال در تیه ماندند و هر روز برای
ایشان مایده از من و سلوی نازل میشد اما چون خورش منحصر در آن
بود بسیار از آن دلگیر شدند چنانچه بموسی علیه السلام تکلیف میکرده اند
که دعا کن تا عوض این مایده تره از برای ما نازل شود و تفصیل این
در قران مجید مذکور است و محصل معنی آنکه پیش از وجود دست
کریم تو حال وجود چنان تنگ بود که حال بنی اسرائیل را در تیه نسبت
بحال خود فراخی عیش میدانست و در بعضی از نسخ قدیم بدل میخواند
می خواسته است و معنی چنین خواهد بود که وجود بی کف تو چنان

تنک عیش بود که نفس امن و سلوت از تنگی عیش بغذای کبنی
اسرائیل در تیه بآن او قات میکذرانیدند راضی بودند و آنرا نخواستند
ع وجود جود تو رایج فتاد اگر نه وجود ✤ به نیم باز قضا می فروخت اجری را
فاعل فروختن یا وجود است یا قضا محصل اول آنکه اگر وجود تمام عیار جود
تو از جمله ادرار و راتبه که قضا به نیته وجود داده است ملی بود مهینه وجود
او را از جود که آن افراد وجودات یا موجودات است به نیم بها بقضا باز پس
میفروخت و عدم را به از وجود میدانست و محصل ثانی آنکه قضا را آب
خوار جود تست و اگر جود تو ملتی بود قضا وجود را به نیم بها میفروخت اجری
را یعنی از برای اجری و راتبه لفظ به معنی اول الصق از معنی ثانیست و افراد
وجود یا موجود در اراتبه ماهیة وجود گفتن خالی از لطفی نیست چه نیم روزه
قضا جمعی را از کتم عدم بدایره وجود می آورده در بعضی از نسخ قدیم این بیت
باین عبارت مکتوبست وجوه جود تو رایج فتاد ورنه وجود به نیم نان به قضا
میفروخت اجری را یعنی بعد از تنگ عیشی وجود چنانچه در بیت سابق
گذشت وجوه معاش و ادرار او را جود تو نقد رایج داد و الا وجود وجه
معاش و راتبه خود را از تنگ عیشی به نیم نان بقضا میفروخت فاعل م

بعضی

بعضی رایج را رابح خوانده اند که بدل یای حطی بای موحده و بدل جیم حای
مهمله باشد و خالی از تکلف نیست ع زباس کلک تو شمشیر فتنه با دیجان
کز تیغ بید نماید بچشم خشتی را ✤ یعنی شمشیر فتنه با آن همه مهابت از ترس
قلم تو چنان شود که در چشم خشتی با کمال جبن و بیدلی که دارد برگ بید نماید
یعنی هیچ از و اندیشه نکند ع ز رحم خشم تیغ تو داشتن پر آب ✤
زخصم نایزه حلق بهر مجری را ✤ یعنی کار فلک آنکه تیغ تر آب دار کند
و کار دشمن آنکه گلو را برای محل جریان آن تیغ آماده کند و کلام در
ردیف این بیت مثل کلام در ردیف انهی است ع نزا عطیه
عمری چنانکه هیلاجش ✤ کند کبیسه سالش عطای کبری را ✤ چون
دانستن این بیت موقوف بر دانستن بعضی از اصطلاحات اهل
نجوم است پیش از شروع در شرح بیت ذکر آنها باید کرد در
هر آنی یک جزو از فلک البروج بر افق مشرق و جزو دیگر بر افق
مغرب خواهد بود و آن جزو که بر افق مشرقست طالع و آن جزو که
بر افق مغربست سابع و غارب گویند و از طالع گرفته بر توالی بروج
فلک البروج را بد و ازده بیت قسمت کنند و این دو بیت که جز ئین

۸

ایشان طالع و غارب است و بیت چهارم و دهم را اوتاد گویند و آنچه

در پی اینهاست که بیت دوم و پنجم و هشتم و یازدهم باشد او تاد مایله

گویند و آنچه در پی او تاد مایله است که سیم و ششم و نهم و دوازدهم باشد او تاد

زایله گویند سهم السعادت جائیست از فلک البروج که بعد او از

درجه طالع بر توالی بروج مثل بعد قمر باشد از شمس بر توالی مثلا هرگاه

آفتاب در اول حمل و قمر در اول ثور باشد و اول جوزا طالع سهم

السعادت اول سرطان خواهد بود جزو اجتماع جزویست از فلک

البروج که نیرین در وقت اجتماع در آن جزو باشد جزو استقبال

جزویست از فلک البروج که در وقت مقابله نیرین آن نیر که تحت

الارض بود در آن جزو باشد و باید دانست که منجمان بروج دوازده

گانه را بانحاء مختلفه بر کواکب سیاره قسمت کرده اند گاهی یک برج یا دو

برج تمام را بکوکبی دهند و آنرا خانهٔ آن کوکب گویند چنانکه اسد را

خانهٔ آفتاب گویند و گاهی هر یک از بروج را بچند قسم کنند و آن

اقسام را بر ایشان قسمت کنند پس اگر هر برجی را به حصه مساوی کنند

هر حصه از آن را وجه آن کوکبی گویند که باو داده اند مثلا ده درجه اول حمل را

و جه مریخ خوانند و اگر هر برجی را به پنج حصه مختلف کنند و هر حصه بکوکبی دهند

آنرا حد او گویند مثلا شش درجه اول حمل را بمشتری دهند و او را حد او گویند

و حد پس باشد الا خمسه متحیره را دیگر آنکه حمل و اسد و قوس مثلثه آتشی اند ثور و

سنبله و جدی مثلثه خاکی اند جوزا و میزان و دلو مثلثه بادی اند سرطان

و عقرب و حوت مثلثه آبی اند ارباب مثلثه آتشی در روز آفتاب و مشتری

و زحل ارباب مثلثه خاکی بروز زهره و قمر و مریخ و ارباب مثلثه هوائی بروز زحل و شب مشتری کار آفتاب مقدم

و شب قمر بر زهره مقدم دارند
و عطارد و مشتری ارباب مثلثه آبی بروز زهره و مریخ و قمر و اما در شب در

هر یک از اینها وسط را مقدم دارند و هر یک از سیارات را اختصاص بجزو آن

فلک هست که بدیگر درجات نیست و دیگر کواکب را آن اختصاص بدان

درجه نیست و آن درجه را درجه شرف آن کوکب گویند چنانکه درجه

نوزدهم حمل آفتاب را و اصول دلایل کمیت عمر بر دو نوع است یکی

دلیل جان و دیگر دلیل تن که بقای عمر بهر دو است دلیل جان را هیلاج

و دلیل تن را کدخدا خوانند هیلاج لغتیست یونانی بمعنی کدبانو و در اصطلاح

یکی از پنج چیزست علی سبیل البدلیة بدین ترتیب اول شمس دوم قمر

سیوم سهم السعادت یا جزو اجتماع مقدم چهارم سهم السعادت یا جزو

استقبال مقدم پنجم درجه طالع مثلا چون زید متولد شود اگر شمس در بیت
طالع یا در دهم یا در یازدهم یا در هفتم یا در نهم بعد از وست هیلاج
خواهد بود و الا نظر بقمر کنند اگر در یکی ازین پنج بروج مذکور یا در سیوم
یا در چهارم یا در پنجم بعد از برج طالع است قمر هیلاج است و الا نظر
کنند که مقدم برین تولد اجتماع نیرین بوده یا استقبال اگر مقدم اجتماع
بوده باشد اول نظر بجزو اجتماع مقدم کنند پس بسهم السعادت پس بجزو
استقبال مقدم هر یک ازینها که در وتد یا مایل وتدی باشد هیلاج است
و اگر هیچ یک ازینها در وتد یا مایل وتد نباشد هیلاج درجه طالع خواهد
بود و اگر تولد بشب باشد اول نظر بقمر کنند بعد از ان بشمس و در ترتیب
دیگر هیلاجات در هیچ صورت تفاوت نیست اما کدخدا آنست که
که برج هیلاج یعنی برجی که هیلاج در وست مستولی باشد یعنی صاحب
آن خانه باشد یا یکی از شرف و حد او دران برج باشد یا از ارباب
مثلثه باشد یا وجه او دران برج باشد و ترتیب در استیلا بر ترتیب
ذکر است و هر کوکبی را از کدخدایی عمر سه عطیه است کبری و وسطی و
صغری عطیه کبری شمس که بیش از همه است صد و بیست سال و از زحل

که کم

که کمتر از همه است پنجاه و هشت سال است و کبری و عطیه وسطی عطارد
که بیش از همه است چهل و هشت سال است و از زهره که کمتر از همه است سی و
و نه سال است ~~و~~ و نیم سال است و عطیه صغری زحل که بیش کمتر از همه است سی
سال است و از زهره که کمتر از باقی است هشت سال و دیگر سیارات را
عطایا ما بین الطرفین است سال شمسی عبارت از یک دوره آفتاب است
فلک البروج را و این در مدت سیصد و شصت و پنج روز و کسری میشود
بیش از ربع چنانکه قدما یافته اند و کم از ربع چنانکه متاخرین گفته اند
اما باتفاق بهر چهار سال بیک روز حساب میشود سال چهارم را
سیصد و شصت و شش روز گیرند و این سال را کبیسه گویند بنا بر آنکه او را
بآن روز آید انباشته اند چه کبیسه در لغت انباشته را گویند و بسیار باشد
که این روز را نیز کبیسه گویند سال قمری سیصد و پنجاه و چهار روز است
و یازده جزو از روز هرگاه روز را سی جزو کنند یعنی خمسی و سدسی از روز
و این کسر را در هر سال روزی گیرند و سال سیوم را سیصد و پنجاه و پنج روز
گیرند اما در سه سال بقلیلی از یک روز یازده میشود چنانکه هر سی سال یازده
ده روز میشود و محصل معنی آنکه کدخدای تعالی عمری عطیه کند که هیلاج

[illegible]

بر صد و بیست قسمت میکنیم خارج [illegible]
سیصد و شصت و پنج میشود واز این خارج
قسمت را در صد و بیست ضرب میکنیم حاصل
سه هزار و ... حاصل ضرب
هر اینجا بود والله اعلم بالصواب
عبد القادر

آن عمر عطای کبری را کبیسه او کند یعنی عمر چندان باد که از کثرت
کبیسه او عطای کبری بهم رسد و چون مقام مقتضی مبالغه است این
کبیسه را بر کبیسه سال شمسی حمل کنیم واز عطای کبری عطیه کبری شمس
اراده نمائیم که از دیگر عطایای کبری بیش است تا مجموع سال عمر صد و
هفتاد و پنج هزار و دویست سال شود والله اعلم نسیم باد بهشت خوش
و بوی خوش موکب کروه سواران اردی بهشت بفتح همزه و
بعضی بضم نیز خوانده اند و سکون را و کسر دال نام ماه دوم فارسیان
و روز سیوم از ماه ایشان و این روز درین ماه یکی از عیدهای فرس است
و اردی بهشت کان گویند چه ایشان در هر ماه روزی را که با نام ماه
موافق است عید کنند و اردی بهشت بلغت فرس یعنی راستی بهشت
و قیل یعنی نهایت خیر و فرشته را که بر نار و نور موکل است نیز اردی بهشت
گویند کذا فی آثار الباقیه تالیف ابی ریحان الهروی اضحی بفتح همزه
روز عید قربان در ان سال که این قصیده گفته شده عید قربان
در اردی بهشت واقع بود منزه صد چشم دارنده آلی بکسر همزه چیزی از
پیش خود نوشتن و نوشتن نمودن شعری بکسر شین ستاره ایست روشن که

انی

از پس جوزا بر آید وانرا کلب الجبار گویند و بعضی از طوایف آنرا
در ایام جاهلیت بجای پرستیدندی کذا فی الکنز اما تحقیق چنانکه
در تفهیم مذکور است آنست که ستاره بزرگ و روشن را که بر دهان
کلب الجبار است که یکی از صور جنوبیست و کلب الاکبر نیز گویندش
شعری یمانی خوانند و ستاره دیگر از کواکب کلب الاصغر که ایضا
یکی از صور جنوبیست روشن و خردتر و سرخ تر از و مایل بشمال چنانکه
بعد میان این هر دو نیزه بالا باشد و با شعری یمانی بعد از جوزا طلوع
کند آنرا شعری شامی خوانند و ایشان و شعری با سرطان طلوع
کنند اطفال باغ سبزه و نبات و نهالهای نورسته و شاخهای
نوخیز کذا فی شرفنامه بلاغت نیز زبان شدن بمسجعها و نکتهای
سخن گویی رسیدن بلوغ بکمال رسیدن طوبی درختیست در بهشت
مانی نقاشیست مشهور است که دعوی پیغمبری کرد و تصویر را معجزه خود
ساخت و مانویه اصحاب او ینند رایت علم زمرد بضم زای معجمه و میم و
رای مهمله مشدد و ده زبرجد بفتح زا و بای موحده و جیم کذا فی الصراح و
محقق طوسی در رساله جوهریه گفته که بعضی گفته اند که زبرجد جوهریست

بهتر از زمرد و اکنون موجود نیست و در شرح آلت که بهترین انواع
زمرد را زبرجد گویند افعی معروف گفته اند افعی چون در زمرد نگرد کور شود
سنگ معروف و وقار و اعتبار و وزن و گرانی ذبول بفتح دال
معجمه پژمرده شدن و کاهیدن فربی فربهی روایح جمع رایحه باد خوش
سنیزه بکسر سین با ساز کاری کشنی بفتح کاف تازی و سکون سین
مهمله گیاهیست معروف عیار بکسر میم آلت راست کردن چیزها
مقادیر جمع مقدار آلت اندازه شوری بضم شین مشورت کردن احیا — و مقدار
بفتح همزه زندگان موتی بفتح میم مردگان ماوی بفتح میم جای لا
و عزی بضم عین و تشدید زای هوز نام دو بت اند که کفار در حرم کعبه
گذاشته بودند کذا قیل اما در تفسیر کبیر فخر رازی مفاتیح العلوم مذکور است که
لات بت جماعه ثقیف بود که در طایف می بودند و عزی بت طایفه کنانه
و لفظ حریم کعبه ملک موید این قول است مدری بکسر میم و دال مهمله تخت
کذا قیل و در لغت عرب مدری بکسر میم آلتیست از چوب تخته دار که بدان
خارند و مشاطگان گیسوی عروس را بدان هموار کنند و بلغه فرس خاره
گویند و آنکه اشاره بنامردی و خودرایی دشمنان ممدوح خواهد بود

وجم

و ضمیر او درین بیت راجع بکعبه ملکست یا حریم چنانکه ضمیر شستن از بیت
لاحق انشا و شعر خواندن راوی روایت کننده و در زمان سابق
شعرا خود شعر بر ممدوح نمیخوانده اند بلکه هر شاعری راوی داشته که در
حضور ممدوح ایستاده شعر را با آواز خوش بر او میخوانده سعد مسعود سلمان
گوید در خطاب براوی خود ابو الفتح نام بر من این شعر با العیب بکبر
خواجه ابو الفتح راوی مهتر تو با آواز جان فزای بدیع عیبهای که اندر وست
بیز هوا افضا و آرزو جریر و اعشی بفتح همزه و سکون عین مهمله و کسر شین
معجمه دو شاعر اند مشهور حسن بن بشیر آمدی در کتاب مؤتلف و مختلف
و کسر از شعرای عرب سفده اعشی ذکر کرده که مقدم ایشان اعشی
کہ مقدم ایشان بودہ — بنی قیس است و نیش جریر بفتح جیم و کسر رای مهملتین عطیه است و
یک جریر بضم جیم و فتح را بشری بضم با بشارت ـه نصر فراینده
یا ناصر دین را ؛ صدر جهان خواجه زمان و زمین را ؛ نصرت یاری و
یاری کردن و فیروزی دادن و بخشیدن و یاری و بخشش آنکه
بکسر و سکون یمین و یسارش ؛ نطق و نظر داده اند کلک و نگین را
یعنی یمین او بکسر قلم را نطق داده که آن صریر است و یسار او بسکون

نگین را نظر داده اند که عبارت از زدن نگین است بر کام و
فرستادن باطراف تا اطراف را به بیند و نسبت نگین به یسار ازان
است که اهل سنت خاتم در دست چپ کنند در هدایه فقه حنفی مذکور است
که اگر چه سنت آنست که خاتم را در دست راست کنند اما چون شعار رفضه شد
اهل سنت علی رغم ایشان در دست چپ کنند قلزم و کان ازانه مستفید
نخست اند کلک و نگین یعنی آن یسار و یمین را کلک و نگین که از
یسار و یمین او نطق و نظر فایده برده اند فایده برنده اول نیستند بلکه
قلزم و کان را که یسار و یمین ممدوح اند دیگر مستفیدان مقدم بر کلک و نگین
هستند و این کنایه از انست که ممدوح پیش از منصب و مرتبه وزارت فایده
بمردم میرساند حسرت ترتیب عقد گوهر کلکش در ثمین کرد رشک
در ثمین را یعنی خط ممدوح را نظمی و ترتیبی هست که در حسرت آن رشک
در ثمین یعنی آنچه در ثمین رشک برا و می برد در ثمین شده در رشک برد
یعنی رشک بر خط ممدوح میبرد چنانکه در ثمین رشک بر و میبرد اما در نسخ
قدیم بجای رشک اشک بنظر رسیده و محصل معنی آنکه گهر ثمین
در حسرت ترتیب خط او چندان گریست که اشک او در ثمین شد یعنی

کباب

کباب شد و بآخر رسید و بنا بر نسخه اصل مثل این معنی نیز محتمل است
محصلش آنکه حسرت ترتیب خط او رشک در ثمین را کباب کرده
و الحال جمیع چیزهای مرتب و منظوم حسرت بر ترتیب خط او می برند
نه رشک بر در ثمین کیسه کان چون گنج جود بپرداخت بحر عمان
سوی لجه تافت دفین را لجه بضم لام و فتح جیم مشدده انجای
دریا که عمیق تر باشد دفین آنچه دفن کنند یعنی چون دریا دید که
ممدوح کیسه کان را پرداخت و الحال نوبت باو رسیده و کیسه او نیز
پرداخته خواهد شد عمان خود بسوی لجه تافت تا دریای خود را
دفین کند و از نظر ممدوح پنهان سازد یا آنکه عمان خود را بسوی
لجه که دورترین مقامیست از دریا تافت و در ار وانه آنجا ساخت
تا مضبوط باشد و دست ممدوح باو نرسد و نه بخشد یا آنکه چون ممدوح
هر چه در کیسه کان بود بخشید دریا دید که دیگر چیزی نیست که او به بخشد
عمان خود را بطرف لجه تافت برای آوردن دریا که دفین کرده بود
تا ممدوح به بخشد و تواند بود که در کلمه بپرداخت بدل با موحده نون
باشد و بنا برین نیز احتمالات ثلثه باندک تغییری در عبارت شرح جاریست

۳ یعنی رشک چیزهای مرتب و منظوم بر در ثمین بی اضافه رشک به در ثمین اضافه مصدر الی مفعول است

دفین

چنانکه گوییم چون کیسه کان وفا بخرج ممدوح نکرد و بدان بپرداخت
بحر عنان سوی لجه نتافت ⁂ فاتحه داغش از زمانه همی خواست
شیر سپهر از برای لوح سرین را ⁂ گفت قضا کز پی سباع نوشته است
کاتب روح تقدیر حرز امین را ⁂ سباع بکسر سین جمع سبع و
سبع بفتح سین وضم باء دد مثل شیر و پلنگ وغیرهما حرز بکسر حا
وسکون را مهمله تعویذ بیت ثانی را بطریق استفهام انکاری باید
خواند یعنی اسد فاتحه که داغ اوست از برای لوح سرین خود از زمانه
میخواست یعنی میخواست که داغ ممدوح بر ران او باشد قضا در جواب
او گفت که فاتحه حرز جبرئیل است و زمانه کاتب تقدیر چه هر چیز
مقدر است او آنرا ظاهر میسازد کاتب تقدیر کی حرز روح امین را از برای
سباع می نویسد ⁂ حصن هزار اسپ اگر چه بر در این ملک سد
قدیم است حصنهای حصین را ⁂ کعبه دهلیز تو بدید و فصیلش سجده
کنان بر زمین نهاده جبین را ⁂ حصن بکسر حا حصار حصین
بفتح حا محکم فصیل دیوار خرد که خارج از قلعه و بازوی شهر باشد بعد
ازان که پادشاه عصر نماده در ملک خراسان قلعه هزار اسپ را که محکم

ترین قلاع خراسان است حصار کرده و بواسطه فرود آمدن فصیل
قلعه بتصرف درآورده اراده قتل اهل قلعه داشت و زیر مانع شده
و این قطعه اشارت بفرود آمدن فصیل است و سه بیت سابق
برین که درین مختصر ایراد آن نکرده ایم اشارت بشفاعت وزیرست
صدر بالانشین ینال بکسر نون و یای حطی نام پهلوان تگین بفتح تا
قرشت با کاف تازی نام پهلوانی و پادشاهی اما صاحب فرهنگ نام
اول را بتقدیم یا بر نون و ثانی را بکسر تا و کاف فارسی تصحیح کرده
و صاحب مجمل التواریخ ینال و تگین را هر دو یک کلمه دانسته
و گفته که پادشاه ایلیغ را بکسر همزه و سکون تا قرشت و کسر لام و سکون
یای حطی و غین معجمه ینال تگین گویند و ایلیغ از بلاد مشرق است
و در مفتاح العلوم مذکور است که پادشاه غزنیه را جیونه گویند
و ولی عهد جیونه را ینال تگین گویند و همچنین هر یک از روسای ترک را
خواه پادشاه خواه دهقان و ولی عهدی هست که ینال تگین گویند
اما موافقت با بیت سابق و این بیتی که در قصیده دیگر گفته تا اینجا
سنجر آنکه بسته امر حکمش قیصر و فغفور و خان و رای و تگین است ⁂ مقتضی

آنست که دو نام باشد با واو عطف کما هو الواقع فی النسخ تفضح
کاویدن و جست وجوی کردن غنش بغین با ثا مثلثه لاغر گوشت (ن بفتح)
بکسر کاف خلعت جنین بفتح جیم بچه که در شکم مادر باشد افق بفتحتین
کناره آسمان و کناره جهان معین بفتح میم آب پاک و روان و
صاف زرین بفتح رای مهمله و کسر زای معجمه آرامیده و استوار و بلند
خزاین بفتح خا معجمه سه پایه که زین بر بالا آن گذارند خنگ بکسر خا
اسپ سفید صرصر بدو صاد مفتوحه باد سرد سخت که آواز کند حنین
بفتح حا مهمله آرزومند گشتن انین نالیدن مثلثه بضم میم و سکون
ثا مثلثه گوش و بینی بریدن عرین بفتح عین مهمله بیشه و مقام شیر
رجم بفتح رای و سکون جیم سنگسار کردن و انداختن اصطناع نیکو
کردن حبل رشته متین محکم رنگ آرد خجل کند قصیده ای داده بد
هجر ما را خود رسم چنین بود شما را هر لحظه کجی بنی دگرگون
تن در ندهد کس این دغا را دغا بفتح دال با غین معجمه دغل و نا راست
و بدخلق یعنی هر لحظه زلف پر پیچ و تاب را یار از لف حیله گر و نا راست را
بنوع دیگر بر دوش فرو گذاری اما کسی عنان اختیار خود بدست او

نخواهد داد ذریبا و نخواهد خورد یا آنکه هر لحظه دروغ و مکر و فریب عجیب
مکر بی بعمل می آوری اما هیچ کس باین دغل و دغا تن در نخواهد داد
و بیت سابق و لاحق بمعنی اخیر الصق است گفتم که گر تن
زدر که دل امید عیان کند وفا را یعنی وفای که همیشه
امید آن داشتم و هرگز از کسی نمی دیدم حالا عیان خواهم دید
خاک قدمش بقهر بنشاند در گوشه گوش کیمیا را یعنی خاک
قدم او چنان کیمیا را ممنوع کرده که از والا نامی در گوشه گوش
مردم نمانده و زنگ ز مرد باز دارد چون ظلمت چشمه ضیا را
یعنی هوا از کثرت گرد مثل ظلمت نمی گذارد که نور آفتاب بر مردم
تابد در بزم امل ز بخشش تو محروم ندید جز ریا را در رزم اجل ز
کوشش تو زنهار نخواست جز و با را حرف میم در لفظ بزم
و رزم ساکن است یعنی در روز بزم امل و امید هیچ مخلوقی را از جود تو
محروم نیافت الا ریا یعنی جود تو عام و بی ریاست و در روز رزم
اجل از تیغ تو امان و زنهار از برای هیچکس و هیچ چیز نخواست
الا وبا یعنی در آن روز هر چه در معرکه حاضر بود تلف شد الا وبا که حاضر و سالم

بود تا روی بخط خراسان آوردی وماندهٔ مر خطارا

خطه بکسر خاء معجمه وفتح طاء مشدده دراصل لغت زمینی است که کسی

بواسطه عمارت اختیار کند و خطی بر دور آن بکشد تا دانسته شود

که بواسطه عمارت اختیار کرده اند و دیگری بنا عمارت نکند اما

در محاورات بمعنی معموره مستعمل است ماند یعنی گذاشته وصاحب

شرفنامه ماند بدون ها نقل کرده وگفته که حرف یا را گاه باشد که بقرینه

یای سابق حذف کنند انتهی پس ماند بمعنی ماندی باشد تا هیچ نسب

بود ز ایمان در دیده هر دمی حیا را یعنی تا حیا را در دیده او

بنابر مضمون صدق مشحون الحیاء من الایمان اصل ونسب از ایمانست

پاداشن با بار فارسی جزای نیک وثاق بفتح واو وثاء مثلثه خانه

یازی یعنی دراز کنی آستین زدن منع کردن و بیرون ساختن پذیره

بفتح پاء فارسی استقبال و در شرفنامه پذیره بکسر تین پیش کسی

رفتن وامر کسی قبول کردن وغا بفتح واو وغین معجمه آواز و غوغا و جنگ

در خط شد یعنی متغیر و آزرده شد و بمعنی بیخود و بیهوش شد بنظر رسیده گرزه

بضم کاف فارسی وسکون رای مهمله و فتح رای معجمه مار بزرگ که سر بزرگ داشته

و فاعل ازین هر دو مصدر

بازم

باشد در خلاصة اللغة افعی را بمار گرزه تفسیر کرده لوا بالفتح لام علم منکر بضم

میم وفتح کاف ناشایسته کبریا بکسر کاف بزرگی و پادشاهی سپهر قیمت

و کوه وقار و بحر سخا بهای دین خدا الجهان قدر و بها بهاء بضم

باء موحده تابندگی و روشنی کشد ز کلک خطا بر رخ قضا و قدر

نهد نطق حنا بر کف خطا و صواب یعنی در نویسندگی و وزارت

صاحب مرتبه ایست که خطا بر نوشته قضا و قدر میکیرد و در تکلم و نطق

قدرتی دارد که گاه نطق او از هیچ قسم کلامی ورای کلام او خواه صواب

خواه خطا کاری نمی آید چه هر کرا حنا بر کف باشد از دست او

کاری نمی آید و محتمل است که غرض از مصرع اخیر این باشد که نطق

سخن را زیب و زینت میدهد و اگر فی المثل همه خطا باشد و ممکن است که

حنا بر کف نهادن را برا عم از احد المعنیین حمل کنیم تا شامل هر دو

معنی باشد و از حنا بر کف نهادن صواب زینت دادن و از حنا

بر کف نهادن خطا بیکار و معطل کردن خواهیم والله اعلم گذشته

با توهر آذر بهتر از کانون نهاده با تو هر امروز وعده فردا آذر

بذال معجمه ماه اول بهار از سال رومیان کانون ماه آخر پاییز و ماه اول

ا از میان عوام بفتح ذال منقوطه اشتهار دارد و بنظر ارباب صدد بنجم مرقوم کلک ...
بضم ذال ... حال ... لغة ...
... ماه ... سال ...

زمستان از سال ایشان و در بعضی از نسخ بدل مصراع اول این مصراع
مکتوبست که گذشته با تو هر امسال آذر و کانون وح کانون را بر کانون
الاخر که ماه اول زمستانست حمل باید کرد یا از آذر آذر ماه از تاریخ قدیم که شهور
او در فصول اربعه میگردند باید نمود چه آذر از تاریخ ملکشاهی بعینه کانون الاول
از سال رومیانست و اراده کانون الاول بالتزام انکه همان ماه مشخص را
بدو اصطلاح ذکر کرده خالی از تکلف نیست مسند بفتح میم و نون تکیه گاه
سمو بضمتین و تشدید واو بلند شدن علو بر وزن سمو بلند شدن و بلندی
جستن و بزرگوار شدن وزدن و غالب شدن و بالا مدروس ناپدید
شده و جامه کهنه شده خضرا بفتح سبز و آسمان پاسخ بیای فارسی و ضم
سین مهمله و سکون خاء معجمه جواب لولو بضم اللامین و سکون همزتین
جمع و مفرد هر دو آمده یعنی مروارید و مروارید بالا درخشنده و تابنده لالا در
صفت لولو مستعمل نشده کذا فی الشرفنامه نشو و نما بفتح نوین بالیدن و
افزایش کردن بار کاب تو خاکست یعنی هنگام سواری تو بر و مطیع ورا
مست کذا فی الشرفنامه با عنانت هوا یعنی چون عنانت انداختی
چون بادروان شود الهضبه فیه کاج بکاف و جیم تازیانه سیلی گوسفنیم

کاف

کاف تازی سخت دوش بر دوش کسی زدن عقیلا سپهر رفعت و
کوه وقار بحر سخا علاء دین که سپهریست که از سنا و علا سنا بفتح
روشنی و بلندی علا بفتح بزرگوار شدن و بلند شدن زنور
رای تو روشن شده است راه سپهر دگرنه کی رودی آفتاب جز
بعصا یعنی اگر فلک از نور رای تو روشن نمیشد آفتاب از
ظلمت و تاریکی او مثل کوران بعصا راه رفتی یا انکه فلک را رای تو
روشن ساخته نه آفتاب و کیف لا کسی که مثل کوران بعصا راه رود
چون جای را روشن تواند ساخت و عصای آفتاب خطوط شعاعیه
اوست سه زمردین سمش اندر وغا بقوت جذب زدیده
مهره افعی برون کشد ز قفا جذب کشیدن و ربودن یعنی سم زمرد
رنگ این اسپ روز جنگ مهره مار را که در سر اوست از چشم
او برون کشد یا انکه رو بافعی نداشته باشد یا یک قفا با و داشته باشد
و بطرف دیگر رو و یا انکه در روز جنگ مهره چشم افعی را یعنی مردمک
چشم او را از قفای افعی برون کشد زمانه سیری کام فرس
ابر انگیزی بعالمی بردت کاندر و بود فرد ا یعنی اسپی که

مثل روز کار سریع السیر است چون او را برانگیزی پیش از گذشتن
زمانه و آخر شدن روز ترا بعالمی برد که فردا دران عالم است یعنی
عالم ابد یا آنکه ترا بعالمی برد که امروز دران عالم فردا بود یعنی عالم ازل یا
آنکه ترا بعالمی برد که امروز نسبت بساکنان آن عالم فردا باشد و چون در
عالم هیات مقرر شده که هرگاه از سه کس که در جزوی از اجزای ارض
مجتمع شده باشند یکی در همان جزو مقام نماید و ثانی رو بمشرق و ثالث
رو بمغرب روانه شود تا آنکه باز بمحل اجتماع عود نماید یک روز بعینه
نسبت بایشان سه روز مختلف باشد مثلا اگر نسبت بمقیم جمعه باشد
نسبت بآنکه بجانب مشرق رفته باشد شنبه و نسبت بآنکه بجانب مغرب
رفته باشد پنجشنبه خواهد بود و علی هذا القیاس پس تواند بود که مراد از بردن
بعالم ابد یا عالم ازل این باشد که اگر او را پنجشنبه مثلا از جزوی از سطح ارض
رو بمشرق بتازی پیش از آخر شدن روز باز بهمان جزو رسد
و همان روز بنابر مقدمه حقه که در هیات ثابت شده نسبت باو
چهارشنبه باشد و رفتن بعالمی که امروز فردای آن عالم است یعنی
عالم ازلی در حق او صادق باشد یا آنکه اگر او را در روز مذکور از مکان

بره‌بز

رو بمغرب برانگیزی پیش از گذشتن روز بهمان جزو رسد و
بنابر مقدمه مذکوره همان روز جمعه باشد و رفتن بعالمی که فردا دران عالم
است یعنی عالم ابد در وصف او بیان واقع باشد و فرق میان این
تقریر و تقریر اول آنست که در تقریر اول رفتن بعالم ازل تا ابد مراد است
بهر جزو از ایشان که خواهد باشد و خصوص فردا و دی را مدخلی نیست و ایضه
طی زمان مقصود است بی آنکه بسبب طی مسافت اختلاف اجزای ارض
شده باشد بلکه مسافت اصلا ملحوظ نیست چنانکه درین بیت جمال الدین
عبد الرزاق که بنا بی تو عنانش بجهد از سر دی تا بدانجای که دی صورت
فردا گیرد و در تقریر ثانی از رفتن بیکی از دو عالم رفتن بجزو خاصی
از ایشان یعنی فردا تا دی و ایضه رفتن بسبب قطع مسافت مطلوب است
و بنابر مقدمه مذکوره ثابت در هیات اگر عود بمحل اجتماع اخذ نکنیم
بلکه قطع مسافت تا بحدی که منشا اختلاف ایام باشد معتبر دانیم نمایم
و اگرچه بمحل اجتماع نرسد تواند بود که مراد از عالمی که فردا دران عالم است
آن جزو ارض باشد که قطع مسافت بدو منتهی شد فتامل و بنابر معانی
اگر از زمانه بیسر زمانه نورد اراده کنیم بر بعید نیست خدایگان بهم خارجه

پادشاه بزرگ عتاب بکسر عین مهمله کناه بر کسی گرفتن و سزا دادن
نوال بخشیدن و بخشش یسار بفتح یا توانگری فتحباب هر دو کوکب که
خانهای ایشان مقابل یکدیگرند چون میان ایشان اتصال بود آن
را فتحباب خوانند یعنی کشادن در پس اتصال قمر یا آفتاب بزحل فتحباب
باران و برف ارامیده خوانند و اتصال زهره بمریخ فتح باب باران
و سیل و تگرگ و برف و رعد و اتصال عطارد بمشتری فتح باب
بادها کذا فی التفهیم قران بفتح قاف هر گاه مطلق مذکور شود مراد از و
اجتماع زحل با مشتریست و ایشان را سه قران باشد کوچک و میانه
و بزرگ اول بهر بیست سال و ثانی هر دویست و چهل سال و ثالث بهر
نهصد و شصت سال واقع شود ایضا فیه امتزاج آمیخته شدن چهار
امهات حکما را اعتقاد آنست که از تاثیر افلاک در عناصر سه نتیجه که
حیوان و نبات و معدنست بهم میرسد بنا برین افلاک را آبا و عناصر را
امهات و نتایج را موالید کویند ذکا بفتح ذال معجمه آفتاب ادراک
خلا بفتح خا جایی که کسی در و نباشد ملا بفتح نقیض خلا احصا بکسر همزه شمردن
و نوشتن و ضبط کردن استقامت بکسر همزه راست شدن در ا

ایستادن

حظ

ایستادن بسیط سطح کف الخضیب ستاره ایست روشن بر کرسی ذات
الکرسی که صورت دهم از صور تنهای شمالیست و افضل المحققین
مولانا شمس الدین محمد جغری در شرح که بر تذکره نوشته آورده
که مشهور اکنست که هر گاه کف الخضیب بنصف النهار رسد
دران وقت دعا مستجاب شود الا از ظالم ــه این که می بینم به بیداریست
یا رب یا بخواب ــه خویشتن را در چنین نعمت پس از چندین
عذاب ــه حال من بنده ز حال دیگران بودی تر ــه حال دعد
الحق تر باشد که باشد بی رباب ــه در جمیع نسخ دعد مکتوبست و
دعد بفتح دال و سکون عین مهملتین نام زنیست از مشاهیر محبوبان
عرب خواجه سلمان کوید ــه همان قبول عروسان طبع سلمان را بنت
که در قبایل اعراب دعد و سلمی را اما انسب و الیق بمقام آنست
که رعد باشد بفتح را و سکون عین مهملتین که نام عاشق ربابست
بفتح را مهمله با دو با موحده خواجه سلمان کوید ــه رعد چون رعد
از هوا نالد بسودای رباب ــه باد چون دامن فدای غنچه عذرا شود ــه
با چو برک بید قومی از بزرکان در سکون ــه دایم اندر عشرتی از

[illegible] بلکه اصوب

خردگی بر چون سداب ٤ سداب بفتح گیاهیست معروف که برگهاء خرد سبز دارد و زنان آبستن جهة اسقاط حمل خورند یعنی ما مثل برگ بید لرزان بودیم و دشمنان ساکن و فارغ البال و از کم حوصلگی که داشتند بگمان این که دیگر زام جهت واقع نخواهد شد شب و روز بعشرت میگذرانیدند ٥ انوری آخر بمیدانی چه میگو خموش ٤ کاو پای اندر میان دارد مراخر در خلاب ٤ خلاب بفتح خاء معجمه زمین گل ناک که پای دران بماند یعنی خلاف عقل مکن و عشرت دشمنان را در غیبت ممدوح بعرض او مرسان چرا که پای جمعی درمیان است که صرفه در افشای راز ایشان نیست و تعبیر ازان جمع که دشمنان ممدوح اند بگاو کرده ٥ قطره باران از و برروی آبی کی چکید ٤ کو کلاهی بر سرش ننهاد حالی از حباب حباب بضم حا معروف و در اصطلاحات کلاه بر سر نهادن بمعنی تخته کلاه کردن و چیزی را اعتبار کردن و تعظیم و انمودن آمده بنا بر اول ضمیر در کلمه سرش راجع با آبست و بنا بر ثانی بقطره محصل معنی اول آنکه کی ابر قطره بر آب چکانید که آخر آب را تخته کلاه حباب بسر ننهاد و

او را رسوا نکرد و محصل ثانی آنکه ابر کی قطره بخشید که آنرا در نظرها عظمی نداد و بیت سابق و لاحق موید معنی اخیر است ٤ از پی صاحب غرض رفتم بیفتادم ز راه ٤ این مثل شنیده باری اذا کان الغراب ٤ در روضة الصفا مسطور است که خلیفه بغداد را کبوتری بود که از جمیع متصرفات خود دوستر داشتی روزی نامه از خراسان بغداد می برد در اثنای راه او را برف و صاعقه فرو گرفت چنانچه راه گم کرده ندانست که بغداد در کدام سمت است مضطر شد آهنگ زمین کرد زاغی دید پیش او رفت و بعد از مراسم تعظیم حال خود بعرض رسانید آن زاغ را شاهینی مصاحب دیرینه بود در قله کوهی که در حوالی آن بیابان بود و در کمین نشسته چون زاغ صیدی دیدی آواز دادی تا شاهین آماده صید می شدی و بعد ازان صید را بدام او انداختی و خود هم از نیم خورده او نصیبی بردی زاغ زبان بدلداری کبوتر گشود گفت که خدا تعالی مرا امر کرده تا درین بیابان باشم و گم شدگان را ره نمایی بکنم پرواز کن و بر قله این کوه نشین که بغداد نمایانست بعد ازان بسلامت

بر و کبوتر بیچاره فریب او را گوش کرده خود را بدام شاهین
انداخت انتهی و این حکایت در میان عرب مثل شده که اذا
کَانَ الغُرَابُ دَلِیلَ قَوْمٍ سَیَهْدِیهِمْ سَبِیلَ الهَالِکِینَ یعنی هرگاه که زاغ
دلیل قومی باشد زود باشد ایشان را راه مردگان نماید و هرگاه کسی
بسخن غیری بضلالت افتد عربان این مثل برو خوانند مشیب
بفتح میم و کسر شین پیر شدن شباب بفتح شین جوان بودن
غرنو بفتح عین معجمه بانگ و فریاد من خاب خاب یعنی هر که غایب
شد بی نصیب و نومید شد قصب بفتحتین جامهای باریک کتان
کذا فی الصحاح و از خواص کتان یکی آنست چون مهتاب برو تابد
پاره شود زوایا بفتح زا جمع زاویه و زاویه کنج کنج بضم کاف پارسی
کنجایش ایاب بفتح همزه با یای حطی بسوی وطن آمدن رقاب
بکسر را گردنها مالک رقاب یعنی کسی که مردم از حکم او گردن نپیچند
مسیر مصدریست میمی بمعنی سیر ارتداد باز گشتن پای مقاومت
گویند فلان پای فلان ندارد یعنی با او مقاومت نتواند کرد عقار
بضم عین مهمله با قاف شراب تبت بکسر تا زشت و با موحده مشدده

نام شهریست مشک خیز کذا فی رسایل العرب اما مولانا فصیح
در حاشیه چغینی بضم اول و فتح ثانی تصحیح کرده و اعتماد برین بیت
ناب خالص سراب بفتح سین آن روشنی که در صحرا مثل آب
نماید و آب نیست بدره بفتح با ده هزار درهم زرمه بفتح رای مهمله
و میم و سکون زای معجمه در نسخه میرزا و شرفنامه تنگ قماش
اما در ساقی بکسر را آورده ثیاب بکسر ثای مثلثه جمع ثوب و ثوب جامه
حتی توارت بالحجاب یعنی تا آنکه آفتاب چون تو در حجاب
عنا پنهان شد و این کلام مقتبس از سوره سلیمانست غرغرند و
عین معجمه مفتوحه درون گلو که سر حلقوم است کذا فی الشرفنامه عقاب
بضم عین پرنده ایست که او را اُله گویند بفتح همزه و ضم لام خضاب
بفتح خا معجمه رنگ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ کسی که هر حرف در لوح
محفوظ است پیش او حاضر است یعنی خضر اشرج بفتح شین معجمه
و را مهمله و سکون جیم تازی در صراح اللغه بمعنی لفافه جامه و عیبه
که از علف بافند آمده و صاحب شرفنامه بمعنی بند خیمه آورده و
درین بیت تشبیه منفی منفی شده یعنی تا خیمه فلک شرج ندارد

چنانکه شنون ندارد و تا طناب صبح گره ندارد چنانکه تاب ندارد
نژند بکسر نون و فتح رای فارسی غمناک و فرومانده و پژمرده قصیده
گشت از دل من قرار غایب کارم نشود به از نوایب نوایب
سختیها و مصیبتها هر مستوی ز وصل مقلوب هر ممتنعی ز هجر واجب
یعنی مراتب سهل وصل میسر نیست و راستیهای او بکجیها مبدل گشته
و مراتب ممتنعه از هجر که هرگز از برای دیگری بوجود نیامده و نخواهد
آمد بطالع من واجب شده مواظب بضم میم و کسر ظای معجمه کسی که دایم
بکاری قیام نماید طاعن نیزه زننده ضارب زننده جافی
جفا کننده و قرار ناگیرنده بجای خود و مرد زبون ناکس بی وجود
غاضب غضب کننده رتیل قاصد دمع بفتح دال مهمله و سکون
میم و عین مهمله اشک ساکب ریزنده عوایق جمع عایق و عایق مانع
علایق جمع علاقه و بفتح عین بازبستگی یکی از دوستی یا بدشمنی عوالی
نیزهای بلند قواضب بفتح قاف و کسر ضاد معجمه شمشیرهای برنده و بکسر
صاد مهمله ترک آب کنندگان پیش از آنکه سیراب شوند کلاف بضم کاف
تازی و فتح لام مخفف موی جمع کرده و بکاف فارسی نیز گفته اند

شقاقه

صلال

حاجب ابرو لاعب بازی کننده بسد بضم با و فتح سین مشدده
مرجان و در نزهة القلوب مرقوم است که بسد و مرجان روینده
است بسد بیخ است و مرجان شاخ و مرجان سرخ بود و بسد
زرد و سرخ و سفید و سیاه نیز میباشد و محقق طوسی در رساله جوهریه
گوید که بسد و مرجان هر دو یکیست و گفته اند آنچه سرخ باشد بسد باشد
و دیگر رنگها را مرجان خوانند انتهی و در عجایب البلدان مسطور است
که منبت او قعر دریاست رنگش سبز باشد رسنی افکنند و برکشند چون
باد بران وزد و آفتاب بر و تابد سرخ شود معاشر هم صحبت معاتب
عتاب کننده تایب توبه کار جماش بفتح جیم کثیر الجمشه و جمشه
در لغت بازیست و بمعنی مست و دلیر و شوخ نیز استعمال کرده اند کذا
فی الشرفنامه و در صراح اللغة بمعنی نوزنده آمده قلاش بفتح قاف
مجرد و بی چیز الصافیه ناهب غارت کننده نوادر کم یافت شده کاو
او جمع نادره است غرایب جمع غریب و غریب بیگانه و عجیب وخوبیه
صایب حق کننده و حق گوینده واهب بخشنده کتایب
بفتح کاف با تای قرشت لشکرها و او جمع کتیبه است الصبا بالفتح

طاغی گمراه و نافرمان و از حد درگذشته محارب بضم میم جنگ
کننده براثن جمع برثن و برثن بضم بای موحده و ثاء مثلثه پنجه شیر
مخالب بفتح میم و کسر لام جمع مخلب و مخلب بکسر میم و فتح لام چنگال
مرغ مکشوف ظاهر و آشکارا مشعوف آرزومند قادم از سفر آینده
ذاهب رونده تجارب تجربها مساعی بفتح میم کوششها مواهب
بخششها مکارم بفتح میم و کسر را بزرگیها و بزرگواریها معالی بفتح
میم بزرگواریها و بلندیها قانون اصل مناقب هنرهای نیک
ملک بضم میم پادشاهی مخاطب بضم میم و فتح طا کسی که با و سخن
گویند مخاطب بضم میم و کسر طا سخن گوینده مطامع محلهای طمع مکاسب
محلهای کسب درج بضم دال و سکون رای مهمله صندوقچه که مرواریدها
دران نهند لآلی بفتح لام و مد الف مرواریدها نثر عطارد مآرب حاجتها
خازن خزینه دار نایب قایم مقام مصابیح چراغها اند و مهاد ادرار بکسر همزه
پیوسته گردانیدن بخشش راتب بکسر تا روشن وظیفه همه روزه مبادی
جمع مبدا و مبدا از اول کارها و چیزها و مبادی علوم را حسب اصطلاح تفصیلیست
که این مختصر گنجایش بیان آن ندارد عواقب جمع عاقبت و عاقبت آخر

کارها

کارها ثاقب بثاء مثلثه تابنده مصرع نوش لب لعل تو قیمت شکر شکست
چین سر زلف تو رونق عنبر شکست ع جرعه جام لبت پرده عیسی درید
نقطه نون خطت خامه آذر شکست ش جرعه بضم جیم و سکون را آب اندک
آزر بمد الف و فتح زای معجمه پدر یا عم ابراهیم خلیل الله که در بت
ن مشهور شده بود و مراد از جرعه جام لب نفس و حدیث و تکلم است
و از نقطه نون خط دهان یعنی نفس تو در احیای اموات عیسی را پیش او
خجل کرده و دهان تو قلم آزر شکسته و او را از شغل خود معزول ساخته
یعنی آزر با آن که بتگری و تصویر بت مثلث چنین دهنی نمیتوانست
ساخت ع تیزی تیغش ببر دگرمی آتش ببین ع نوع چه جنس از عرض
نفس چه جوهر شکست ع عرض موجودیست قایم بموجود دیگر چون سردی و گرمی و چربی
تیزی و امثال اینها جوهر موجودیست قایم بذات خود چون آب و
آتش و غیر ذلک این بیت در مقام تعجب گفته شده محصل معنی آنکه ببین
چگونه نوعی از عرض چگونه جوهر را شکسته است یعنی نوع جنس سهلی از
عرض مثلا که آن حدت و تیزیست جوهر عمده عظیمی را که آن آتش است
شکسته و بالجمله شمشیر او بسبب تیزی و برندگی که دارد آتش را مغلوب خود

کرده وگرمی او را برده پس تیزی تیغ او که نوعیت وقیمت آن جنس تیزی
که از اجناس اعراضست یا تیزی که نوعیت از کیف که از اجناس عالیه
عرض است وتیزی شمشیر یا خنجر وغیر ذلک انواع در تحت او آتش را
که از جواهر ونوع اعلای عناصر است بسبب بردن گرمی او مغلوب
وشکسته ساخته باشد وبعضی نوع را بمعنی لغوی او که آن گونه است اخذ کرده اند
در تقریر معنی لفظ چه را بر لفظ نوع مقدم داشته اند یعنی ببین چه گونه
جنسی از عرض چگونه جوهر را شکسته است فتامل پوشیده نیست که چون گرمی
نیز از اعراضست اولی آن بود که شکسته شدن را نیز بعرض نسبت دهد
که گرمی است یا شکستن را بجوهر نسبت دهد که شمشیر است تا هر یک از غالبیت
ومغلوبیت شمشیر وآتش بواسطه تیزی وگرمی باشد بنا بر اول یا باعتبار نفس
ایشان باشد بنا بر ثانی وتواند بود که مراد از نوع درین بیت تیغ
باشد که نوعیست از جنس قواطع وآلات جنگ یا از آهن بمعنی اعم
محصل معنی برین تقریر آنکه نوع جنسی که همیشه مغلوب جوهر آتش بود
حالا او را از عرض یعنی بسبب عرض ومعاونت او که آن تیزیست شکسته
وح شکستن هم بجوهر منسوب خواهد بود وتعجب باعتبار آنست که جوهر مغلوب

جوهر غالب را شکسته یا آنکه از رهگذر عرض شکسته وتواند بود که مقصود
آن باشد که تیغ از عرض یعنی بسبب عرض که آن گرمیست وبواسطه او شکستن
جوهر را که آتش است شکسته وح شکسته شدن هم بعرض منسوبست وفیه
تکلف وتواند بود از گرمی آتش رواج ورونق او مراد باشد نه حرارت
که از اعراض است ع گرد لشکر علم خانه خورشید دو ع اگرچه
تمثال چتر قدر دو پیکر شکست ع تمثال بکسر تا صورت یعنی اگرچه
بصورت چتر یک برج از بروج آسمان را که جوزاست قدر ومنزلت بشکست
اما بتلاقی آن برج دیگر بر بروج افسر ودو خانه آفتاب را دو گرد لشکر فلک
که برج اسد است وهمیشه خانه او بود ودیگری شیر علم او که بسر فلک
رسانیده ع کیش فدا بر کشاد راز نهان گفتی ع زهره در آن رزمگاه
حقه زبونیست ع کیش بکسر کاف فارسی تیردان ملوک قدیم در روز
جنگ کیسه پر زر وجواهر در تیردان می نهادند که اگر مغلوب ومنهزم شوند
چون کس بقصد گرفتن ایشان از پی بیاید زر وآن کیسه را سر واکنند
ودر اثنای انهزام بریزند تا مشغول بجمع مال شود وایشان جان بسلامت
ببرند وآن کیسه را بهمین مناسبت که اول در کیش می‌نهاده اند کیس فدا

میکفته اند وبعد ازان علم آن کیسه شده خواه درکیش باشد وخواه نه
کذا فی الاصطلاحات وبعضی کیس فدا خوانده اند که بدل شین معجمه
سین مهمله باشد وبعضی کبش فدا خوانده اند که بدل یاء حطی باء موحده باشد
وهمان معنی اراده کرده اند که درکیش فدا کذشت ومراد از راز نهان
کیش فدا که دردست زر وجواهر نیست وبعد از دانستن این اصطلاح
معنی بیت ظاهر است وکبش کوسفند را کویند وکبش فدا یعنی کوسفند
قربانی وح مراد از کبش فدا خصمانند که مقتول ومجروح شده اند وعوض از
راز نهان ایشان خون است یا زر وجواهری که با ایشان بوده اما آنچه
موافق نسخ قدیم است کبش نبت بفتح کاف تازی وسکون باء موحده است
ومرجح این احتمال است آنچه خود در قطعه در مدح طوطی بیک کفته ت دران
خدعه مده زانکه یکی زان رمه نیست کبش توان کیش فدا ساختن ومی
این دمدمه را ش واین بیت نیز از مؤیدات است ت کبش مغز وچرا کاه بهشت است ش
هنوز باش تا داغ فدا برنهدش اسمعیل ش اسب سکندر نبود درخش نجیند آنکه
رفت ش درظلمات مصاف کوهر احمر شکست ش درقصص الانبیا
مسطور است که درظلمات از سم ستوران لشکر سکندر صدایی برخاست

مشابه

مشابه بصدای سم ستوران که درسنکستان رانند حقیقت آنرا از سکندر
پرسیدند درجواب کفت که این صدا از چیزیست که هر که بردارد
پشیمان شود وهر که برندارد پشیمان شود جمعی اندکی ازان برداشتند وچون
از ظلمات برون رفتند ومشاهده کردند جواهر نفیس وقیمتی دیدند تاسف
خوردند که چرا بیشتر برنداشتیم ودیکران که نبرداشته بودند هم پشیمانی
خوردند که چرا نکرفتیم ومراد از کوهر احمر درین مقام تیرهای خون آلوده
وامثال آنست یا کوهری احمری که خصم هنکام انهزام ریخته از کیش
فدا ریخته چنانکه کذشت ش مرک ز باس تو بود آنکه بچشم ستم ش
درشد وچون دست یافت پای برادر نکست ش برادر مرک خوابست چه
در خبر است که النوم اخ الموت یعنی از ترس تو مرک درچشم ستم
رفته وچون فرصت یافت پای برادر نکست که خواب باشد که درآنجا
بماند وبیرون نرود تا ستم همیشه درخواب مرک باشد ودر بعضی از نسخ
بدل ستم عدو مکتوبست وح محصل معنی آنکه عدوی ترا مرک بخواب
کرده است بعضی کویند که بنابرین نسخه مدعا آنست که مرک درچشم عدوی
تو رفت وپای خواب را شکست که ازانجا بیرون رود ومحصل معنی آنکه دشمن ترا

از ترس تو خواب نمی برد خیالی از رکاکت نیت و نقطه مرکز
ازین معنی ابا دارد ه از حسد فتح تو خصم تو پی کرد اسپ ه همچو حجی کر خر خود
بچه مادر نکشت ه حجی بضم جیم تازی و کسر حاء مهمله مردیست بحماقت
مثل و جوحی نیز گویندش در مصباح العقول تالیف مبارک بن محمد
الموسی التقلیبی مرقوم است که در عرب مثل است که احمق من
ابی الغصن و در کتب امثال عرب بنظر رسیده که ابن ابی الغصن حجی
است و از بنی فزاره است مولد او در زمان منصور دوانقی بوده در
سال صد و یازده از هجرت و تا زمان مهدی عباسی بوده
وقتی بقصد سفر کمن و بحرین با جمعی در کشتی نشست و چون دید که رفقا
آب شیرین بکشتی میبرند تمسخر کرد و گفت همه عالم آبست و این ابلهان
آب بکشتی می برند آب شیرین برنگرفت و در کشتی نشست چون روزی
چند بر آمد کشتی طوفانی شد و دیر تر بساحل رسید آب شیرین کمیاب
شد هیچکس آب بحجی نداد از تشنگی هلاک شد عیسی بن موسی الهاشمی
حکایت کند که روزی بصحرای کوفه بیرون رفته بودم حجی را دیدم که
جای را می کند گفتم یا ابا الغصن چه میطلبی گفت درین صحرا دیناری چند

دفن

دفن کرده بودم و الحال نمی یابم گفتم بر انجایگاه هیچ نشانه نکرده
بودی گفت پاره ابر سیاه بر آنجا سایه افکنده بود و عجب ترانکه
آن ابر نیز نمی یابم و صاحب مجمع الامثال مثل را احمق من جحی نقل
کرده و گفته که او از بنی فزاره است و کنیت او ابو الغصن است
خوش طبع لطیفه گو که جوحی نیز گویندش و خوش طبعیهای او
مشهور است ه گوهر خنجر چو شد لعل بخون گفته ه لعب هوا بر سر آب
اخگر آذر نگشت ه لعب بضم لام بازی کردن اخگر بفتح همزه
و کاف فارسی انگشت افروخته درین بیت تشبیه خنجر بسر آب
و قطرات خون به پارهای اخگر شده یعنی خنجر بخون سرخ شده
پنداشتی که هوا بحیله بازی در سر آب خنجر بعوض آب بر خلاف
عادت آتش نموده که آن خونست ه هر چه از ان پیش برید
تیغ مثنی برید ه هر چه از ان پیش شکست گرز مکرر شکست ه یعنی در چنین
جنگی که گرز مغفرها خورد میکرد و شمشیرها چون رنگین می شد پیش از
حمله تو لشکر خصم جای نشکسته و نه بریده نمانده بود و بعد از حمله تو هر چه
تیغ میبرید دو باره میبرید و هر چه گرز می شکست مکرر می شکست چه پیش

صاحب [illegible] فرموده که روزی در مجلس [illegible]
گفت اهل مجلس بلطافت [illegible] آن [illegible]
و [illegible] نکرد حجی آزرده از مجلس
برخاست و بخانه رفت [illegible]
خدو کرد بضم خاء معجمه و دال مهمله [illegible]
[illegible] است و در نسخه و [illegible]
بجوی [illegible] گفته و در اصل لغت
بفتح خاء معجمه است [illegible]
درین زبان [illegible]
و این بیت [illegible]
تحفه است [illegible]

ازان یک پاره بریده و شکسته شده بودند و بعضی گمان کرده اند که
شکستن و بریدن اول را از میتی که جز قطعه زره ماند شکسته است یعنی این بیت که
بیت حمله تو تنگ کرده عرصه موقف چنانکه پهلوی گردان چو
نال یک پیک اندر تخت بیرون میباید آورد بنابرین شکستن
بریدن تیغ برایشان مشکل شده چه درین بیت چیزی که مشعر
بر بریدن باشد نیست و اگرچه شکستن صریحا مذکور است و در توجیه آن
چیزی چند گفته اند که قابل ذکر نیست نوبت نقاره و آنرا پنج
نوبت نیز گویند زیرا که شبانروزی پنج نوبت زده میشود یک نوبت
سحر و یکی عصر و سه نوبت شب که عسسان متکفل آنند واضع نقاره
سکندر است و در زمان او شب نیز یک نوبت میزده اند و در زمان
سلطان سنجر سه نوبت کرده اند چنانکه گفته اند چو بنیاد نوبت سکندر
نهاد سه از وی شد و پنج سنجر نهاد حشو بفتح عین چیزی مشتبه که کسی را
بحیرتی یا بلیه اندازد کذا فی الصحاح آزرم بمد الف و فتح زای منجمه قایق(؟)
و حیا و نرمی و بعضی بمعنی حرمت نیز گفته اند مشکن یعنی آزرده مشو و
تندی مکن بذل بخشش کردن لمعه بفتح لام و عین روشنی درخ بفتح

دال مهمله کشادگی میان دو کوه که دره نیز گویند بتشدید رای مهمله
و کبک دری منسوب باوست حنین بضم حا مهمله و فتح نون
نام موضعی است میان مکه معظمه و طایف که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
با مخالفان جنگ کرد اول شکست بر لشکر اسلام افتاد اما آخر
منصور گشتند و بعضی چنین را چنین خوانده اند بکسر جیم فارسی و نون
و مال واحد است حمل بفتح حا بار شکم یعنی فرزند و بار درخت و
بکسر باری که بر سر و پشت باشد دیبا بکسر دال قماشیست مشهور افسر
تاج و لفظ تا درین بیت بمعنی حتی است ناصیه بکسر صاد پیشانی
نعت صفت زخمه بفتح زای معجمه و سکون خا مهمله مضراب سازها
بکسر میم فم بفتح و ضم فا دهان حنجر بفتح حا مهمله و جیم گلو محیر بضم و تشدید
یا صاحب اختیار شده بضم سین مهمله و ضم و فتح دال مشدده شانه
فسخ بفتح فا باطل کردن کر بفتح کاف تازی و سکون رای مهمله مشدده
واگردیدن و واگردانیدن و حمله بردن فر بوزن کر نجیتن محور بکسر میم
و سکون حا مهمله و فتح واو خطیست مستقیم واصل میان دو قطب
کره و درین مقام مراد از محور محور فلکست حده بکسر حا و تشدید دال مهمله

تیز شدن و تندی نمودن جوشن بفتح جیم و شین زره و سینه

صدمه بفتح صاد و میم زدن مغفر بکسر میم و فتح فا خود که بر سر گذارند

اوداج جمع ودج و مودج بفتحتین و سکون جیم شاه رگ که در گردن

است نال نی باریک و ریشه اندرون قلم و در شرفنامه بمعنی

قلم و نیشکر نیز آمده آصف بمد الف وزیر سلیمان علیه السلام و پسر برخیا

بفتح بامرزور بضم میم و فتح زا معجمه و وا و تزویر کرده شده افواه دهنها چار

طبع چار عنصر مراد از دو گوهر درین مقام آتش و هوا طوفان فرع

اول است و باد فرع ثانی چنانکه خود تصریح کرده ه روز می

خوردن و شادی و نشاط طلب ه ناف هفته است اگر غره ماه رجب است

در زمان قدیم در هر سه شنبه ملوک جشنی میکردند و می خوردن و بعشرت

مشغول میشده اند در قطعه که فرید کاتب بحکیم اوحد الدین فرستاده

و گله کرده که چرا عیادت من که در دیار دارم نمی آئی اشعار باین معنی

واقع است چنانکه گفته بیت غمم این غم است و بس که ز من فوت

میشود ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌در بزم صدر عالم رسم سه شنبه و در آن سال که حکیم این قصیده را

گفته غره ماه رجب اتفاق سه شنبه بوده ممدوح اراده داشته

کران

کرآن سه شنبه بواسطه تعظیم ماه رجب جشن نکند و مجلس می

نسازد خطاب باو کرده میگوید که اگرچه غره ماه رجب است اما

روزیست که ناف هفته است یعنی میانه حقیقی اوست و در قدیم الایام

ملوک این روز را بعشرت میگذرانیدند این است آنچه در معنی

این بیت مشهور است و محتمل است که گوئیم درین مقام حکیم لفظ اگر

را چنانچه رسم قدماست و انشاء الله عنقریب بتفصیل مذکور شود

بعوض یا تردید استعمال کرده و محصل معنی بیت استفهامیست از

هر که صلاحیت خطاب داشته باشد در اختیار احد الامرین یعنی

این روز ذوجهتین از این جهت که ناف هفته است مستحق عیش و

فراغت و ازین جهت که غره ماه رجب است مستحق زهد و عبادت است

چون خواهد گذشت و ترجیح کدام جهت خواهد شد ناف هفته است یعنی

این شخص مختار است تا آنکه بعیش و عشرت بسر رود یا آنکه غره ماه رجب

است و این جهت راجح است تا بزهد و عبادت بگذرد و بجا آید داشت

که اگر متشبث بوقوع غره ماه رجب در سه شنبه نشویم غرض حکیم تحریض

بر باده خواستن و بزم آراستن خواهد بود خواه آنکه اگر بمعنی متعارف

مستعمل باشد و خواه بعوض یایی ، تردید محصل معنی آنکه بنابر اول
آنکه اگر امروز بالعوض غره ماه رجب است که روزی خوردنست چرا که
ناف هفته است و محصل ثانی آنکه امروز ناف هفته و روز باده خواستن
است یا غره ماه رجب و این تجاهل کنایت از انست که این وضع
هیچ بدان نماند که روز عیش باشد بلکه مشابه بروز عبادتست چه
روز سه شنبه را که جشن قدیم است چنین نمی گذرانند و در چنین روزی
چنین افسرده نمی باشند ؛ این عجب نیست لبش گر اثر لاله خوید
گفتی آهوبره مینا سم و بیجاده لبست ؛ یارب الماس لبش باز که گرد و
سم ؛ یعنی این گنبد فیروزه که چون بوالعجبست ؛ خوید بضم خاء
معجمه و سکون یاء حطی سبزه بوالعجب مشعبد و حقه باز یعنی این عجب نیست
که در ایام بهار بواسطه خوردن لاله لب آهوبره سرخ بود و بواسطه
گردیدن بر سبزه سمش سبز میشود عجب اینست که از گردش چرخ مشعبد باز
لبش سپید و سمش سیاه شده ؛ این همان سکه و صحراست که گفتی
زسموم ؛ تربت آن خزف و رستنی این حطبست ؛ خبر ازینی
دخان بین و ز تاثیر بخار ؛ تا درین هردو کنون چند رسوم عجبست

روزن این همه پر ذره زرین زده است ؛ عرصه آن همه پر شب
سیمین سلب است ؛ سموم بفتح باد گرم ابوعبیده گوید که سموم در روز
و حرور بفتح حاء مهمله در شب میباشد و گاه بر عکس نیز می باشد
تربت بضم تاء و فتح باء موحده خاک خزف بفتحتین سفال پخته
حطب هیزم دخان دود سلب بفتحتین لباس یعنی خانه را در
تابستان از گرمی باد مثلا خاک سفال پخته بود یعنی از شدت
گرما پخته شده بود و صحرا را سبزه و اشجار هیزم خشک شده امروز
زمستانست روزن خانه از سعی دود پر شرار است و عرصه صحرا
از تاثیر بخار برفست و باید دانست چند رسوم اگرچه موافق روزمره متعارف
نیست اما درمیان قدما متعارفست و امثال این در کلام ایشان بسیارست
خاقانی گوید بیت شاه دانشی که ماهی و گاو زمین را وقت ؛ کل اجزاهای گیتی را
کنند از هم جدا ؛ شعله آتش ازین روی که گفتم گویی ؛ در نقادیر
کتابت قلم منتجب است ؛ منتجب بضم میم و فتح جیم و سکون نون بر
گزیده شده یعنی شعله آتش بوجهی بود که گفتم پنداری قلم برگزیده است
درمیان کتابت که آن دو حلقه شده در سطح هواست و بعضی ازین ادی

اشارت به بیت سابق داشته اند یعنی بنا بر آنگه گفتیم که دود های حلقه حلقه مقادیر کتابت است در سطح هوا پنداری که شعلهٔ آتش ظلمت در میان مقادیر کتابت فتامل فیه ٭ چرخ چون کوز شکسته است ازین روی که ماه ٭ چهره چون چهرهٔ با دام خبان پر ثقب است کوز بفتح کاف فارسی کردکان ثقب بضم تاء مثلثه و فتح قاف جمع ثقبه و ثقبه سوراخ یعنی تا ماه را از کردکان تو جرب بهم رسیده که آن کلف اوست و رخساره اش همچون رخسارهٔ بادام پر سوراخ شده فلک همچون کردکان شکسته است یعنی دل شکسته و خمیده قامت است در مقابل نهمش نیز بیک وجه رواست ٭ کو چو خورشید بر اس است چو قمر در ذنب است ٭ راس بفتح راو ذنب بفتحتین دو نقطه اند در فلک مقابل هم که افلاک مایله و ممثلات با آن دو نقطه تقاطع کرده اند راس سعد است و ذنب نحس و هر گاه آفتاب در راس یا نزدیک براس باشد و ماه در ذنب یا نزدیک او خسوف واقع شود و از خواص ذنب یکی آنست که هر کوکب که بدو رسد اگر سعد باشد از سعودت او و اگر نحس باشد از نحوست او پاره کاسته شود شیخ نظامی

فرماید

زکال

فرمایذ ٭ از دو خصمش عود کردد ٭ کر مریخ از ذنب مسعود کردد ٭ همه در ششدر عجز ند و ترا داو بهفت ٭ ضربه بستان و بزن زانکه تمامی ندب است ٭ ضربه داو یست در نرد که بجبر که بربایند و ششش ضرب و ششش ضربه نیز کویند ندب بفتحتین خصل قمار قال فی السامی فی الاسامی ندب آنچه در میان کنند چون در چیزی کرو بندند و در شرفنامه مسطور است که ندب بفتحتین افزونی کرو بازی نرد را کویند و در نرد بازی هر کرا بازی بجرب شود او یکی بدو کرو بکند چون باز بازیش جرب شود یکی بسه کند برین نمط تا بهفت افزونی بازی بتواتر راندب کویند و چون از هفت تا یازده بازی شود که نهایت بازیست آنرا تمامی ندب کویند هر که تو بتو یازده ندب ببرد آن بازی را کویند عذرا بر دو از حریف یکی بسه آنچه کرو شده باشد بستانند و آنکه چند ندب حریفی شده باشد بعد حریف دوم یازده ندب بتواتر ببرد آن بازی را کویند وامق برد و بدانچه کرو رسیده باشد یکی بدو از حریف بستانند و آنکه از ان حریف چند ندب شده بود بعده حریف دکر چند ندب

بر دبعده باز حریف تتین تامی ندب کنند تا آن بازی عذرا باشد
وته وامق بلک هر چه کرو باشد همان قدر ببنانداین مسموع است
از امیر زین الدین هردی سلمان ع نبرد در چو وامق بنود مرد حریف
هزار دست بپایی ببرد عذر اینش الجامعه ع از ماه چارده شبه ای
وامق تو من در نرد حسن بردی عذرا سه چار دست انتهی محصل
معنی آنکه در نرد دولت ندب را تمام کرده و دشمنان را معطل
ساخته حالا داو را بزور و جلدی تمام از پیش ایشان پیش خود کش
و بران باش که داو را بیازده رسانی که تمامی ندبست و عذرا باشی
برگ ریزان خزان ستروان بضمتین زنی که نزاید و در شرفنامه
بفتحتین بکنو لبت عنین بکسر عین و نون مشدده آنکه بر جماع علم
قادر نباشد عزب بفتحتین زن بی شوهر و مرد بی زن رز درخت
انگور و اینجا مراد از درخت رز انگور است طارم بفتح رای مهمله در نسخه
میرزا و شرفنامه بمعنی خانه چوبین مثل خرگاه و گنبد و سراپرده آمده
و در شرفنامه بمعنی بام خانه هم آمده تاک رز کرب کیاهیست معروف
که در بعضی بلاد انگور بر آن آویز کنند بنت العنب بکسر با و عین مهمله

ثم ابر



شراب لمعه زبانه آتش کانون آتش دان عصب بفتحتین پی
لهب بفتحتین زبانه آتش کرب غم و اندوه قد وجب یعنی
بتحقیق که واجب است بالش مسند نسب خوبیهایی که از جانب
پدر باشد حسب خوبیهایی که از جانب پدر و خود باشد کذا فی المفتاح
شهوت طلب ملایمات غضب دفع منافرات و این بیت بنابر
رای حکماست که فلکیات را شهوت و غضب نباشد جیش
بفتح جیم لشکر اجرب گرگین جرب گری هرب بفتح گریختن
مهندس صاحب صحاح گوید هنداز معرب است و اصل آن
بفارسی اندازه است و مهندز که برآورد قنوات و عمارات
میکند از هنداز ماخوذ است اما چون در لغت عرب بعد از
دال زای نباشد زای او را قلب بسین کردند و مهندس گفتند
و مراد از مهندس درین بیت فلک است تعب بفتحتین رنج کشیدن
درع بکسر دال و سکون رای مهمله زره بسر حمله مجموع منتخب انتخاب کرده
شده نغمه بفتح آواز نیک شغب بفتح شین و غین معجمتین سرزنش
کردن و بد گفتن و شر انگیختن و شور و غوغا انقطاع بفتح کو تهیای

زمین و بکسر در لغت دستوری داد لست و در اصطلاح آنست
که موضعی احیا نمایند و تنخواه مواجب شخصی کنند که در دیوان مواجب
داشته باشد مقرر آنکه اگر زیاده از مواجب او حاصل شود زیادتی بدیوان
رساند و اگر کمتر حاصل گردد بازیافت نماید قصیده ای ترک می بیار
که عید ست و بهمنست ‌« غایب مشو که نوبت بازی بر زنست » بهمن ماه
دوم زمستان از سال فارسیان برزن کوچه و محله باشد و در رساله
النصر بمعنی صحرا نیز آمده « آن قلعه جاه اوست که گوی سپهر و مهر
در منجنیق برجش سنگ فلاخن است » منجنیق بکسر میم و فتح جیم آلتی
آنچنانست که بآن سنگ بر قلعه و غیره اندازند و در شرح شافیه جاربردی
مسطور است که منجنیق لغتی است معرب زیرا که در لغت عرب جیم و قاف
در یک کلمه جمع نمیشود و در اصل من چه نیک بود یعنی من چه خوبم فلاخن
بفتح فا و خاء معجمه آنچه شبانان و دشتبانان از آن سنگ اندازند و
او را فلاسنگ نیز گویند یعنی جاه او قلعه ایست که کره فلک با آن بزرگی
و عظمت و همچنین کره آفتاب که صد و شصت و شش مثل زمین و ربعی و
ثمنی اوست با وجود آن بزرگی سنگ منجنیق آن قلعه نمیتواند شد و در جوف

آن

آن مثل سنگ فلاخن مینماید و پوشیده نیست که بعد از ذکر گوی سپهر
ذکر گوی مهر مناسب نیست و اولی عکس آنست و در بعضی نسخ بدل
گوی مهر گوی سپهر مکتوبست بدو باوجوه محصل معنی آن خواهد بود که
آفتاب با فلک بدان می ماند که سنگ کوچک در منجنیق قلعه جاه
او گذاشته باشند یعنی فلک منجنیق برج آن قلعه میماند و آفتاب سنگ
کوچکی که در آن باشد « ای صاحبی که نظم جهان زانبساط تو
چون آفتاب روز جهان را معین است » انبساط بکسر فرش و در این
مقام کنایت از مجلست یعنی چنانچه آفتاب برای روز معین است
وبی آفتاب روز وجود ندارد همچنین مجلس تو از برای نظم جهان
تعیین کرده شده است « آن ابر دست تست که خاشاک سیل او
تاریخ عهد آذر و نیسان و بهمنست » مقرر است که هرگاه امر
عظیمی در میان قومی واقع شود خواه نیک و خواه بد روز وقوع آن
واقعه را مبدا ساخته تاریخ سازند محصل معنی آنکه جودهای سیل و
بی اعتبار تو چنان عمده و عظیم است که این سه ماه با وجود
کثرت فیض عمده دانسته تاریخ عهد خود ساخته اند با آنکه در جود

سهل تو فیوضات این سه ماه مندرج است و از حقیقت احوال
و کثرت فیض ایشان معلوم میشود چنانکه از تاریخ و کتاب عهد هر کس
خصوصیات احوال او معلوم میتوان کرد یا آنکه ابر دست تو و فیض او
مقدم برین سه ماه و فیض ایشانست یا آنکه اگر خواهند بدانند که این سه ماه
صاحب فیض کی بهم رسیده اند و در چه زمان بوده معلوم خواهد شد که در
زمان خاشاک سیلی که آن سیل که از باران ابر دست تو بهم رسیده
بوده اند وجود آنها رشحه ایست از جود ابر دست تو و فاعل برداشت در بیت
بعد ازین ابر دست است که درین بیت مذکور است ه دشمن کرزگاه
فناران بدست کرد ه کاینجا بدیده بود که ناجانش دشمن است ه یعنی
خصم تو بواسطه آن بعالم عدم گریخت که در وجود حتی جان خود را با خود
دشمن می دید و در بعضی از نسخ بدل تا لفظ با است بیا موحده یعنی خصم
بعدم گریخت بواسطه آنکه این عالم را با جان خود دشمن می دید یا آنکه
فنا را درین عالم دشمن جان خود می دید پناه باو برد تا از وا ایمن باشد
این طرفه ترکه هست بر اعدات نیز تنگ ه بس چاه یوسف است اگر چاه
بیژنست ه باید دانست که لفظ چه را در کلام قدما بسیار حذف کنند

[illegible]

ومطلع

ومطلع قصیده سابق برین قصیده ازین مقوله است چنانکه در نوبر
اشعاری بآن رفت محصل معنی آنکه جهان اگرچه چاه بیژنست بواسطه
آنکه بر دشمن تو تنگ است اما چاه یوسف است بواسطه آنکه از کبر باد بر تو
بر تو نیز تنگ است در حدایق المعجم مسطور است که یعنی بس چاه یوسف
است یا چاه بیژن انوری سرخسی بوده است و حرف
اگر شک بمعنی حرف تردید استعمال کردن لغت سرخسیان انتهی اما
حق آنست که استعمال اگر بعوض یای تردید و همچنین لفظ اگر که مخفف
اگر است خصوصیتی باهل سرخس ندارد بلکه قدما عموما و اهل خراسان
خصوصا این ارتکاب کرده اند حکیم فردوسی فرماید ه ستمکاره خوانمش
ار دادگر ه هنرمند دانمش ار بی هنر ه خز بفتح خاء معجمه و سکون زاء معجمه
مشدده کج ابریشم و جامه که از کج بافته باشند ادکن سیاه رنگ ملون
رنگین نحل نر نبات دختران نبات رستنی مردم گیاه گیاهیست
بصورت انسان در بلاد چین که خواص بسیار دارد و در فرس وفائی
مسطور است که هر کس او را بکند بمیرد و چون خواهند که او را بکنند سگ
گرسنه بر و بندند و نانی پیش او اندازند چنانکه دهنش بآن نرسد سگ حرکت

کنند و آن گیاه سر افکند و در حال بمیرد و لهذا این گیاه را سگ کش گویند
نهنبن بفتح نون و با موحده و ضم ها و سکون نون سر دیگ باشد
و فائی بمعنی سر تنور نیز آورده دی ماه اول زمستان از سال فارسیان
عروق بضمتین رگها و شاخهای درخت روین بضم را گیاهیست مشهور
که چیزها را با او رنگ کنند و روناس نیز گویند ریاضت بکسر را چوب بر تن
نهادن و چاروای کره آموختن توسن اسپ سرکش مکمن بفتح میم
کمین گاه الکن بفتح همزه کنگ متعین بضم میم و فتح یا تعین کرده
شده نص آیات و احادیث برهان بضم با حجت و دلیل کاخ
منظره و در شرفنامه و نسخه مرزا بمعنی کنگ و خانه پر و زن آمده
درین بیت مراد از نه کاخ و هفت مشعله و چار گلخن افلاک تسعه و سبعه
سیاره و عناصر اربعه است حشو بفتح حاء مهمله و سکون شین
معجمه اکنون چیزی در چیزی و نیز هرچه در جوف چیزی باشد ترقت
بفتح تا و تشت و سکون رای مهمله نوعی از ترشی که از دوغ جوشانیده
بهم رسد و آنرا قروت نیز گویند ازار بکسر همزه بازای هوز ذیل مغافل
کودن اسپ پالانی و مرد نادرک جهاز خانه که رخت و مایحتاج خود را

گذارند

گذارند جهاز بفتح و کسر جیم بازای هوز رخت و مایحتاج را گویند
جندن بفتح جیم تازی و دال مهمله و سکون نون صندل شستر کز
افراط و تفریط راسن بیخ گیاهیست معروف و در نسخ بخط قدیم بمعنی
بیخ فیل گوش نوشته دیدم مدون بضم میم جمع کرده شده چراغ
واره جایی که چراغ دران نهند تا باد نکشد و بعربی مشکاة گویند بکسر میم
مزین زینت داده شده و مراد از شعلهای آتش الوان نور آفتاب
و ستارگانست و اختلاف ایشان در رنگ ظاهر است قصیده
آخر ای خاک خراسان داد یزدانت نجاة ❊ از بلای غیرت خاک
ره گرکانج و کات ❊ این قصیده را بعد از معاودت ممدوح از
ماوراء النهر و دفع قومی که اراده تصرف ملک او داشته اند گفته بعد آن قصیده
❊ بر سمرقند اگر بگذری ای باد سحر ❊ نامه اهل خراسان ببر
خاقان بر ❊ گرکانج بضم کاف فارسی خوارزم کات با کاف
تازی شهریست در ماوراء النهر و کلمه هم فراق در بیت بعد از ان
متعلق بغیرت است یعنی نجات یافتی از غیرتی که در ایام فراق
بگرگانج و کات داشتی و در بعضی از نسخ بدل غیرت غربت است بضم غین معجمه

وفتح رای مهمله بمعنی فریب و محصل معنی آنکه نجات یافتی از فریبی
که در مفارقت ممدوح از کرکاخ و کات خورده بودی خصم را
کو هرچه خواهی کن که در ترتیب ملک ؛ این چنین بود دانم خداوندا
که دانی کل شات ؛ شات گاو وحشی و گوسفند در میان عرب
مثل است که کل شات ترعی فی محلها یعنی هر گوسفندی در جای خود
میچرد محصل معنی آنکه باخصم بگوی هرچه خواهد بکند زیراک ملک ترا و هرکت و پای که تواند در زند
تصرف نمیتواند کرد و پا از حد خود بیرون نمی تواند نهاد و صاحب مجمع
الامثال گوید در میان مردم مثلست که کل شاة برجلها تناط معنی
لغوی این مثل آنکه هر گوسفند را زود باشد که بپای خود معلق سازند و
معنی مثلیش آنکه هر گناه کاری زود باشد که بگناه خود گرفتار شود و
اصمعی گوید که معنی مثلی این مثل آنست که هیچکس را سزا و ارنیست که غیر گناه
کاری را بگناه دیگر دو هر گاه مثل را این معنی گوئیم محصل معنی بیت آنست
که باخصم بگو هرچه خواهد بکند که آخر بجزای او باو راجع خواهد شد
نه بدیگری و تو این قدر میدانی که انتقام عاصی راهم از و میباید کشید و
بغیری بجای او نمی باید گرفت و ابیضه در مجمع الامثال مرقوم کرده که وکیع

الکم

بن سلمه که علما رعرب اورا بواسطه آنکه قصری در مابین حرم کعبه ساخته
بود و نردبان برانجا گذاشته بران نردبان برآمدی و چنان
وانمودی که من با خدا مناجات میکنم و بکثیری از اخبار ناطق
شدی یکی از صدیقین می دانستند که در وقت وفات قوم خود را
وصیت میکرد و این عبارت که کل شاة برجلها معلقة بختم
کلام او بود و بعد از فوت او در میان عرب مثل شد گریه
بعضی شایگانست از قوافی باشش گوی عفو کن وقت ادا دانی
ندانم بس اداست ؛ قوافی جمع قافیه است وقافیه در لغت پس
سر و از پی رونده را گویند و در اصطلاح شعرا عبارتست از آنکه تکرار یابد
بغیر استقلال در الفاظ مختلفه در آخر مصراعها و بیتها یا در جای
که بمنزله آخر باشد چون الف و تا درین قصیده که در همه جا تکرار یافته اند
در الفاظ مختلفه مثل نجات و کات و نبات در مطلع در آخر مصراعها
و در باقی ابیات در آخر بیتها و غیر مستقله اند بواسطه آنکه جزو کلمه دیگر اند و
تا باقی حروف آن کلمه با ایشان منضم نشود افاده معنی مقصود نکنند
و این که مجموع کلمه کات و نجات را مثلا قافیه میگویند مجاز ازمعوله

اطلاق جزو بر کل است مگر پیش ابو الحسن اخفش و تابعانش که ایشان
حقیقت میدانند و قوم را در قافیه دیگر اختلافاتست که مقام مقتضی
ذکر آنها نیست ایطا بکسر همزه تکرار قافیه است بیک معنی بغیر از
قافیه مصراع اول مطلع که تکرار آنرا در غیر مطلع ایطا می گویند بلکه بر در مطلع
میگویند و مطلقا عیب نیست و ایطا بر دو قسمت خفی و جلی خفی
آنست که تکرار ظاهر نباشد چون تکرار الف بمعنی فاعل در دانا و بینا
و تکرار الف و باد در آب و گلاب و این پیش اکثر شعرا جایز است
وقتی که بسیار نشود و ایطا جلی آنست که تکرار ظاهر باشد مانند جانا
و یارا و صفات و کائنات و محبت و مودت و سرایچه و غلابچه
و دردمند و حاجتمند و فسونگر و ستمگر و سیمین و زرین و خندان
و گریان و مردی و زنی و ایطای جلی از عیوب فاحش است و ارتکاب
آن جایز نیست مگر وقتی شعرا ابیات بسیار باشد و آن هنگام بقدر
ضرورت ارتکاب اندکی جایز است مثلا در قصیده که از چهل بیت
زیاده باشد دو جا یک جا جایز است بشرط آنکه ابیات از یکدیگر بسیار
دور باشند و قدما گفته اند که تکرار قافیه در قطعه و غزل بعد از هفت بیت

و در قصاید

و در قصاید بعد از چهارده بیت رواست اما متاخرین مبالغه کرده اند
که تکرار قافیه نکنند مگر وقتی که صد بیت فاصله باشد و جمعی این
مبالغه کرده اند که حد قصیده پیش ایشان صد بیت است و ظاهرا مقصود
ایشان ازین مبالغه آنست که چون دران که حد قصیده است و
قصیده ازان کمتر نمیتواند بود قافیه مکرر نشده بلکه بعد ازان تکرار
یافته گویا تکرار قافیه در دو قصیده شده نه در یک قصیده و بنابراین
تکرار معیوب نباشد و ظاهرا بنا بر همین نکته است شرطی که قدما
در غزل کرده اند چه نزد جمعی کثیری از ایشان غزل از هفت بیت
کمتر نمی تواند بود و همچنین آنچه جمعی از محققین گفته که اگر قصیده را دو
مطلع باشد شاید که در یک دو قافیه را در مطلع دوم باز گردانند
و اگر چه میان بیت فاصله نشده باشد و بالجمله میباید که ایطای جلی را
ارتکاب نکنند و اگر کنند میان ابیات چندان فاصله باشد
که قبح تکرار ظاهر نگردد و ایطا در لغت کسی را بران داشتن است
که پا بر چیزی نهد و چون این نوع از قافیه بجهت عیب پامال بود
این عیب را ایطا نام کردند شایگان در اصطلاح محققان اهل قافیه

عبارت از قافیه ایست که مشتمل بر ایطای جلی باشد و در لغت فرس
چیزی را گویند که بسیار باشد مثلا گنج شایگان گنجی را گویند که
دران مال بسیار باشد و در اصل شاهگان بوده یعنی شایستهٔ شاه
رشیدی گوید بیت پر صنایع و شیره منت بی شایگان
ولیک پر از گنج شایگان و بنابرین وجه تسمیه ظاهرست اما شمس
قیس که درین فن استاد عجم است گفته که شایگان کاریست که
بحکم حاکم کنند بی مزد و بی منت چنانکه رشیدی گوید مصراع مفرمای
درویش را شایگان و وجه تسمیه برین تقریر آنست که نوع این
قافیه آوردن بکار بیگار ماند که بحکم حاکم کنند یعنی بی اهتمام و بد کرده آید
اینست آنچه میر عطاء الله در منتخب کتاب تکمیل الصناعه درین مقام ذکر
کرده اما استاد المحققین خواجه نصیر الدین محمد طوسی رحمة الله علیه
در رساله که در عروض و قافیه نوشته مسمی بمعیار الاشعار آورده که هرگاه
از قافیه مرکب یکجز و مکرر باشد و در همه موضع تکرار بیک معنی آید آن
قافیه را شایگان خوانند و مراد از شایگان کثرتی نامحدود باشد و گنج
شایگان گنجی را گویند که درو مال بسیار بی حد باشد مثال قافیه شایگان الف و

نون بمع

نون بمعنی جمع چنانکه در اسپان و مرادان یا بمعنی فاعل چنانکه
در روان و نگران و جویان و ها و الف جمع در سرها و دستها و یای نکره
و در اسپی و مردی و دال استقبال در کند و گوید و دهد و استعمال
شایگان در قافیه جایز نباشد و تحقیق چنان اقتضا کند که استعمال یک
قافیه از شایگان روا بود مثلا در قصیده که قافیه آن نهان و کران
و جهان و جبان باشد روا بود که اسپان ایراد کنند و نشاید که الف و
نون جمع در قافیه دیگر بیاورند مثلا گویند خران چو الف و نون
در خران و اسپان بیک معنی است پس قافیه مکرر شده باشد
و قبح شایگان تکرار قافیه است بیک معنی اما شعرا از شایگان
احتراز کرده اند بحدی که آن یک قافیه که هم جایز است نیاورده
اند از سبب شهرت قبحش مگر آنجا که شعر مردف باشد چه ردیف عیب
قافیه بپوشاند و در شعر مردف هم زیاده از یکی نیاورند و در لغت عربی
بایستی که شایگان اعتبار نکنند چنانچه در مسلمات و مومنات
و نصرت و ضربت و در ضمایر و امثال آن الا آنکه قدما ازان غافل
بوده اند و محدثان که شعر آراسته گویند اعتبار کنند انتهی و بر صاحبان

طبع پوشیده نیست که ظاهر عبارت معیار الاشعار مشعر بدینمعنی
است که شمس قیس در شایگان اختیار کرده یعنی شایگان قافیه
است مشتمل بر ایطا خواه جلی و خواه خفی ادات بفتح همزه آلت
حصول چیزی محصل آنکه در چند قافیه که آن کفات و جهات
وصفات و ولات و نزبات و حادثات و درعات و تبیانات
شایگان کرده ام وقتی که راوی شعر بر تو خواند عفو کن که بواسطه تنگی
قافیه است چه دیگر قافیه بی شایگان که طبع را اکراه نباشد نبود و
شایگان خوش لفظ مثل حادثات به از قافیه غیر مکرر مکروه طبع
است مثل موات و عوات بنات بفتح با سه ستاره از جمله هفت
ستاره که گرد قطب گردند و آن چهار باقی را نعش گویند هدی
بضم راه راست و راه راست نمودن اکفی الکفات کفایت مند
تر کفایت مندان عقل کل عقل اول و او را بواسطه آن عقل
کل گویند که حکما هر یک از عقول عشره را سوای عقل عاشره که عقل فعال
گویند و موثر در ماتحت فلک قمر مبدا اند مبدا فلکی از افلاک تسعه
دانسته اند عقل اول را مبدا فلک اعظم دانند و فلک اعظم را با جمیع متو

باتش

باتش وصف بکل کنند مثلا حرکت او را حرکت کل و نفس او را
نفس کل گویند بنابرین عقل موثر در او را عقل کل را گفته اند کذا ذکره الفاضل
البرجندی فی حاشیته علی الشرح الجدید للچغمینی اما در مجموعه که بعضی از
محققین رساله معاد تحریر کرده اند مسطور است که اول مبادی را که سماویه اند
آنچه از آن محرک فلک است بدان معنی که طلب کننده حرکت باشد و محرک
نزدیک بذات نفس خوانند و آنچه مباین حرکت است و تحریک او مر فلک را
چون تحریک معشوق بود مر عاشق را عقل خوانند و آنچه از قبیل اول است
جمع کردند و جمله را نفس کل خوانند گویا که کل آسمانهاست و اسطقسات
چهارگانه و آنچه اندر آنند جزوی از کل است انتهی و حق آنست که عقل کل
لفظیست مشترک میان عقل اول و مجموع عقول من حیث المجموع هات
بکسر تا فعل امر است بمعنی بیار یعنی بیار غنا بکسر غین معجمه بی نیاز شدن
و مالدار شدن و زندگانی کردن و بودن اقصی دورتر اعلی بلندتر جهات
جمع جهت بمعنی طرف و در اصطلاح جهت شش است فوق و تحت
و یمین و یسار و قدام و خلف ولات بضم واو جمع والی و والی حاکم
و پادشاه و دوست و نزدیک شونده و متکفل امور سومنات بضم سین

و همچنین نفس کل میان نفس الفلک
و مجموع نفوس من حیث المجموع

وبکسر میم بتکده بود در کجرات هند که سلطان محمود سبکتکین خراب
کرد نبی بضم نون وبکسر بار موحده مصحف مجید و مراد از قول واجب
تعالی در قران این ایت است که اَطِیعُوا اللهَ وَاَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ
اُولِی الاَمرِ مِنکُم ترهات بضم تا و فتح را و تشدید را جمع ترهه و ترهه بضم تا راه خورد
غیر جاده و چیز باطل و این فارسی معرب است کذا فی الصحاح رفات
خورد و خرد شده و از هم پاشیده فوات بفتح فا گذشتن و نیست شدن
و فنا و افتادن از چیزی و رفتن و دور شدن از چیزی فتات
بکسر فا زن جوان و دختر بکر و کنیزک جمعش فتیات آید فتیان
بکسر فا و سکون تا و فتح جوانان و جوان مردان رعات بضم را
شبانان و نگه دارندگان و او جمع راعی است وحدان بضم واو
جمع واحد موات بضم و فتح میم مرگ و آنچه بیجان باشد و زمینی که
بی خداوند باشد ممات بفتح میم مرگ و مردن کاه قنات بفتح قاف
کاریز و نیزه و استخوان مهره پشت عرات بفتح عین مهمله و تخفیف را
و تا رمه و ز کرد اگرد خانه و میان بحر او سختی سرما و بسیار لرزنده بابنات
زنان توبه کار عابدات زنان عابده سایحات بیا موحده زنان سیح

کننده

کننده و بیاحطی زنان هجرت کنندگان ثیبات شوهر دیدگان
واین آیه در سوره تحریم است **قصیده** اگر محول حال جهانیان نه قضاست
چرا مجاری احوال بر خلاف رضاست ٤ محول گرداننده مجاری جمع
مجری مجری روان شدن درین قصیده گرفتاری خود در المرض شکسته
که مرضیست معروف و در لاهور از دیگر بلادی باشد بیان کرده ٥
زمانه را اگر این یکجفاست بسیار است ٤ بجای من چه کزین صد هزار
گونه جفاست ٥ یعنی اگر زمانه در جفای من بهمین الم که دارم اکتفا کند
و من بعد دست از من بدارد که باز بسیار است چه میگویم و این
چه سود است که میبرم صد هزار جفا ازین مقوله برای من آماده دارد
کی بهمین جفا اکتفا خواهد کرد یا آنکه اگر زمانه بهمین جفا اکتفا کند که باز بر من
بسیار است چرا که این جفا متضمن صد هزار گونه جفاست ٤ و
معنی ظاهر است ٤ ولیک از بدن مرده ریگ نیست چنان که
خدمت تو کند جان بازمانده کجاست ٤ مرده ریگ زبون و ناقص
و بمعنی میراث نیز آمده درین بیت اعتراض بر خود میکند یعنی گرفتم
که در ناخدمتی تن عذر مسموع دارم در ناخدمتی جان و عدم اشتغال او

و در بعضی از نسخ مصراع چنین است که جفا بر ... صد هزار ...

صد هزار گونه جفاست و در بعضی نسخ مصراع ثانی چنین است ...
من اگر کشش

گرجان بازمانده شاد بنهی است

بوح تو حیه عذر است طباع بکسر طا جمع طبع است طبع سرشت و مزاج و محقق طوسی در شرح اشارات گوید که طباع را در حیوانات و غیر آن استعمال کنند بخلاف طبیعت که مختص بحیوان است والا بزرگ قدر و بلند همت و مراد از والی طبع موالید فلک است مولع بضم میم و کسر لام حریص و مشعوف بیغاره بفتح با موحده و رای مهمله و سکون یا حطی و بعد از یا غین معجمه سرزنش در بعضی از نسخ بدل بیغاره پیرایه است و معنی ظاهر است استسلام بکسر همزه و تنا کردن نهادن و چیزی بکسی سپردن و سلم خواستن مسنوفا کامل و تمام طیور بضم طا جمع طیر و وحوش بضم واو جمع وحش اوج طرف بالا و در اصطلاح نقطه ایست از فلک خارج مرکز که دورترین نقاط است از مرکز عالم در تفهیم مسطور است که نقطه دور خارج مرکز را ابعد وی اوج خوانند یعنی بلندی انتهی و هر یک از سیارات اوجی دارند عیال محتاج تور تیسن وعوی جوزا صورت دوم از صورتهای جنوبیست که او را جبار نیز گویند یعنی بزرگ منش بشکل مردی است کمر و شمشیر بسته و در هر جا جوزا با کمر و شمشیر مذکور شود این صورت مراد است چنانکه از صور عبدالرحمن صوفی مشاهده میشود نه آن جوزا.

که یکی از

که یکی از بروج است انتما بکسر همزه و سکون نون خود را بکسی نسبت دادن منبع بفتح میم جایی که آب از و زاید مصدر محل صدور جواد بخشنده گرایید یعنی میل و آهنگ کند مسالک جمع مسلک الصنیه بالفتح راه فدفد بفتح دو فا و سکون دو دال مهمله زمین هموار عبرت اشک و عبور کردن دقیقه سخن بدقت و لطف کدیه بکسر کاف فارسی گدایی **قصیده** روز عیش و طرب بستانست ٭ روز بازار گل و ریحانست ٭ در اثر بهرام اعانت و لیش ٭ خار عقرب چو گل میزانست ٭ مراعات بضم میم رعایت خاطر کسی کردن و مراد از خار عقرب صاحب برج عقرب است که نحس اصغر باشد یعنی مریخ و مراد از گل میزان یا مشتری است که در آن سال گاه در برج میزان بوده یا زهره که صاحب خانه میزانست محصل آنکه نحس اصغر دوست او و سعد اکبر است که مشتری باشد مثلا و بر عدوی او سعد اصغر که زهره باشد نحس اکبر است که زحل باشد چنانکه در بیت آینده **بیت** بر فلک بهر مکافات عدوش ٭ زخمه زهره ز تیل کیوانست ٭ تیل بکسر شین معجمه یکی از اسلحه اهل هند است که بهندی شبله گویند یا آنکه منحوسیست برج عقرب بلاد هندستان او از مسعود

برج میزان میدهد یا آنکه نیش عقرب خواه عقرب فلک و خواه غیر آن
در اثر کردن بر دوست او مثل کل فصل خزانست یعنی پژمرده و خزان
زده بلکه معدوم یا آنکه خار خشک ماه عقرب که ماه دوم خریف است
بر دوستان او کل بی خار است چه ریاحین فصل خزان را مثل
جعفری و دیگر گلها خار نیست ❊ نیست جرمی که در و بر فلک همه تو نشده
و او عریانست ❊ قلم تست که چون کلک قضا ❊ ایمن از شبهه و از
طغیان است ❊ جرم بکسر جیم جسد کذا فی الصحاح و در اصطلاح جسم لطیف را
جرم گویند یعنی جسم لطیفی نیست که بر حرکت فلک و آثار مترتبه بر آن مطلع
است یا آنکه آن آثار در وی مندرج و بر حرکت او مترتب است و
بالجمله اسرار در وی پوشیده و نهان است و او خود عریان است مراد آن
جرم قلم تست که مثل قلم قضا خطا بر وی روا نیست و در بعضی از نسخ بدل لفظ
بسر بسته مکتوبست بکسر سین و تشدید را بدون یا و المآل واحد توده
بضم تا خرمن کوچک تیره بشین مهره سیاه است معروف هاله دایره
که دور ماه بهم رسد پیمان عهد ساعد بازو مشاطه آنکه آراستن عروسان
کند و او را ماشطه نیز گویند عنوان بضم و کسر عین دیباچه کتاب تیر عطارد

امیر المؤمنین

امیر المؤمنین حضرت علی رضی الله عنه و موسی علیه السلام ثعبان بضم ثای مثلثه
اژدها خذلان بکسر خا بی یار و معاون شدن طغیان بضم طای حطی
از حد در گذشتن و گمراه شدن عمال عاملان نشور بضم نون و شین
زنده کردن نسبت نشور بتن نفخ صور و نشور دل بقلم ممدوح اشارت
بترجیح قلم اوست جاوید همیشه ❊ قوس ❊ تیر ستم فلک خدنگت
نهد شره جهان شرنگت ❊ خدنگ بفتح خای معجمه چوبیست سخت
که تیر از آن سازند شره بفتح شین معجمه و را مهمله حرص و آز شرنگ بفتح
شین معجمه و را مهمله و سکون نون با کاف فارسی زهر باشد و بعضی
گویند حنظل است بفتح حای مهمله و ظای معجمه که در فرس خربزه تلخ
زهره گویند و در تحفه بمعنی خربزه آمده و آن گیاهیست سبز بغایت تلخ
بر کردن اختیار احرار ❊ اکنون شده ردیف پالهنگت ❊ درنجیه
موش خانه من ❊ زین است که ناخن پلنگست ❊ پالهنگ بیای
فارسی و کسر لام دوالی که بر کنار لجام بسته باشند تا اسپ بدان بندند
کلمه زینست اشارتست به بیت سابق یعنی بواسطه آنکه بجای ردا
پالهنگ در گردن برگزید کانست و بخت از ایشان برگشته است

من که از جمله ایشانم در نخیب موش خانه من ناخن پلنگ است و موش
با من پلنگی میکند و در بعضی از نسخ بدل من امن یافته شد زیادتی جزو
و حاصل آنست که خانه امن خراب است و دریچه موش او ناخن
پلنگ است تا آنکه بر ناخن او اثر نمیتر مترتب شود و خانه امن را از دود
تر خراب کند و بعضی موش را بسکون شین خوانده اند و گفته اند که
این بیت بنا بر مقدمه ایست مشهور و واقع که هرگاه پلنگ کسی را زخم زند
و اثر ناخن او بجای رسد موشان بر او جمع شوند و اگر مانع نشوند تا موش
بران زخم خورده بشاشد دران حال بمیرد و محصل معنی آنکه خانه امن
دریچه موش بواسطه آنست که ناخن پلنگ دران خانه است یعنی
وقت رحلت و بر افتادن امنست انتهی کلامه منصف مطلب که
هر کجا است هر خرواری همین دو تنگ است یعنی صاحب
انصاف مطلب که همچنین که درین دیار نیست در دیگر جا هم نیست
و چنانکه در هر اقلیم و هر محل خرواری دو عدل است و باختلاف اقالیم و بلاد
مختلف نمیشود همچنین یافت شدن منصف ازین بابت است و در
عدم وجدان او اقالیم و بلاد یکسان اند و در بعضی از نسخ بدل مصحف

نقب

ثقب مرقوم است که بجای فا با موحده باشد و حاصل معنی آنست
در عدم انتفاع از فهم اقالیم مساوی اند یا آنکه هر گاه دخل و خرج
مهم و راحت و مشقت آنرا با هم بسنجند سر بسر و مساوی اند و منصب را
بر عدم منصب رجحانی نیست چنانکه میان این خروار و دو عدل تفاوت
نیست و نظیر اینست آنچه در قصیده که روی آن سین است در قافیه
راس گفته خواهد آمد تا تیره شده است آبم از زنگ اشکم بخلاف آن
چو زنگست زنگ بفتح زاء معجمه و سکون نون با کاف پارسی شعاع ماه و
آفتاب یعنی تا آب سرچشمه من از سرچشمه تیره و غبار آلوده شده اشکم
بخلاف آنم مثل شعاع ماه و آفتاب روشن است شوخ فضول و بی
شرم شنگ دزد و راه زن نیل رود نیست مشهور در مصر نهنگ معروف است
و جمهور بر آنند که نهنگ نمی باشد الا در رود نیل اما دیسقوریدس و ابوریحان
گویند که در هندوستان در رود مهران نیز نهنگ است و در عالم الا
این دو موضع یعنی رود نیل و رود مهران دیگر جای نهنگ ندیده اند
و در نزهت القلوب مسطور است که نهنگ نمی باشد الا در رود نیل شاهنگ
بشین معجمه بوزن بادرنگ گروگان یعنی مرهون اقطاع قدیم شاهنگ

یعنی ملکی که از قدیم الایام در گرو مانده باشد و نفع او بصاحب عاید نشود
تنک بفتح تا و زشت نیمه خروار باد رنک بسکون دال و نون
ترنج و خیار معروف پوتنین لکاز رعربان و برهنه هنک بفتح ها هوش و
حلم اخیار برگزیدگان پالنک با بای فارسی و کسر لام دوالی که بر کنار
لجام بسته باشند که بدان اسپ را بندند سنک در موزه بخت مقت یعنی
بخت من ترک حرکت کرده چه سنک در موزه افتاده کسی را گویند
که در اثنا حرکت ساکن شود کذا فی الاصطلاحات قصیده کر چرخ را
درین حرکتست هیچ مقصد است آن خدمت مجد محمد بن نصر احمد است
چون حرف آخرست ز ابجد که سخن ما در راستی چو حرف نخستین ابجد است
یعنی در راستی الف و در سخن تمام است چه آخر حرف ابجد غین است
و غین بحساب جمل هزار است و چون عدد تامی فوق هزار نیست
بلکه فوق او همه اضافه باو میشود بسیار باشد که از تمامی و کمالیت بهزار
تعبیر کنند چنانکه سلطان العارفین مولانا عبد الرزاق کاشی
در تاویلات تصریح باین کرده و گفته که مراد از هژده هزار عالم هجده
عالم است که آن عالم جبروت و عالم ملکوت و عرش و کرسی و افلاک

تامّی

بلو

سبعه و عناصر اربعه و موالید ثلاث باشد تعبیر از هر عالمی بهزار عالم کرده اند
تا مشعر باشد بکمال خلقت و تمامی ایشان ۷ و در بیت که مراد از حرف
آخر عدد ابجد دال باشد یعنی در وقت تکلم متواضع است و
کلمه راستی در مصراع ثانی موید این احتمال است و همچنین از حرف
نخستین ابجد الف خواسته شود نه باعتبار صورت بل که باعتبار
عددی که الف از برای آن موضع است تا محصل معنی مصراع ثانی
آن شود که در راستی یکیست یعنی یکتا و بی شریک است و ثانی ندارد
پر بعید نیست و ح از حرف آخر ابجد غین اراده نمودن اولی است
کما لا یخفی و صاحب شرفنامه این بیت را معنی دیگر گفته لهذا و ما آنرا در
اول این رساله بتقریبی ذکر کردیم اصل جهان تو نیی و از و منی
چنانک اصل عدد یکیست ولی نامعدد است عدد در
اصطلاح علمای حساب عبارتست از چیزی که مساوی نصف مجموع
حاشیتین خود باشد مثلا هر گاه حاشیتین دو را که یکیست و سه جمع کنی چهار شود
و دو مساوی نصف این مجموع است و پوشیده نیست که بنا برین تعریف
بلکه بنا بر اکثر تعریفات مشهور مثل آنکه عدد کثرتیست متالف از وحدات

چه عدد تامی فوق هزار نیست

حروف

واحد داخل عدد نیست واگرچه اصل عدد است چه جمیع مراتب اعداد
متألف ازو حدات اند ومنتهی باو میشوند قسر زانه عاقل بایت سزاوار
گاه بکاف فارسی تخت بالش مسند مدخل بضم میم وکسر خاء معجمه بخیل
وممسک مقعد بضم میم وفتح عین مهمله مرد لنگ طلابه بفتح طار حطی
جمعی که شب پاس لشکر دارند تا خصم شبخون نیاورد منهزم گریزنده
اسود سیاه اهتمام تیمار داشتن وکوشیدن وتفقت واندوه خوردن
تمهید عذر خواستن وتنگ گسترانیدن وراست ساختن واصلاح
آوردن کارها ممالک بفتح میم وکسر لام مقامهای پادشاهی تن دید
توفیق ثواب حمید ستوده مجد ذو قسر فدین دو ستاره روشن اند
بر سینه دب اصغر که صورت اولست از صورتهای شمالی وهر یک از
ایشان را فرقد گویند جواد بفتح جیم اسب خوش رفتار مجره
بفتح میم وجیم ورای مشدده کاهکشان مقود بکسر میم وسکون قاف
وفتح واو ریسمان که در لجام یا مهار بندند وآنرا بفارسی یالهنگ گویند
درقه بفتح دال مهمله سپری که از پوست فقط ساخته باشند مزرد بضم
میم وفتح زای معجمه زره تنگ حلقه مکاتبه بضم میم وفتح تا نوشتن بیکدیگر

نامه نوشتن

نامه نوشتن آمد کسی که جنبش در دکنند قصیده ملک اکنون شرف
نام گرفت که جهان زیر نگین ملک آرام گرفت لمعه
خنجرش از صبح ظفر سایه کشید همه میدان فلک خنجر
بهرام گرفت ساقی همتش از جام کرم جرعه بریخت آز دستار
کشان راه در و بام گرفت سایه ایزد که تابش خورشید قهر
دامن هیبت او دامن هر کام گرفت یعنی اول زمین در تحت
تصرف پرتو خورشید بود الحال هیبت او دامن گسترده وزمین را
قدم بقدم دامن از دست خورشید گرفته واز تصرف او بیرون برده
بتصرف خود درآورده ملخصش آنکه امروز روی زمین بالتمام
بیعت با او کرده اند وآفتاب تیغش بر همه جا تافته واین معنی بتقدیر
کام با کاف فارسی است اما اگر با کاف تازی خوانده شود
محصل معنی آنست که اول کام خلایق پرتو خورشید حاصل
میکرد چه ظاهر است که مصالح عالم از رسانیدن غلات وطبخ
میوها وباقی مطالب ومصالح منوط بنیر اعظم است والحال
کام ایشانرا از مطالب ومصالح هیبت او حاصل ومهیا می کند

وایشانرا از خورشید مستغنی ساخته بارهٔ عدل تو یک لایه همی شد
که جهان گرگ را در رمه از جمله اغنام گرفت این عجب راعی احسانت
عطا وام نداد شکر احسانت جهان چون همه در وام گرفت یعنی
حصار عدل تو هنوز باین استواری و عرض و طول که امروز است نبود که
جهان گرگ را از جمله گوسپندان شمرد فکیف اکنون اوصل یا آنکه آن
اهتمام و ضبط که در اوایل دولت بواسطه انتظام ملک و رواج امور
عدالت در کار داشتی الحال در کار نیست چه عدل حاکم وقتی در کار
است که از احدی بر دیگری ستمی واقع شود تا او بمقتضای عدالت
داد مظلوم از ظالم بستاند و اکنون برکت وجود تو مرتبه عدالت
بجای رسیده که جهان گرگ را از جمله گوسپندان کله شمرد
جامه جنگ تو یک تو یه همی گشت که خصم نطفه را در رحم از جمله ایتام گرفت
یک تو یه یعنی یک تا و بی آستر نظر دو معنی که در بیت سابق گذشت درین
بیت نیز جاریست پس خنصر چپ عقد ایادیت گذاشت
پس لب از بهر مکیدن سر ابهام گرفت ایادی جمع ایدی و اید
بفتح همزه نعمت بتجربه مشاهد است که چون طفل متولد شود انگشت کهین

دست

دست چپ را که خنصر گویند بر کف دست نهد مثل کسی که چیزی شمرد
و انگشت مهین را که ابهام گویند بدهن گیرد و مکیدن آغاز کند محصل
آنکه چون بعرصه وجود نهد با وجود عدم شعور اول از مرتبه الوف شروع
در شمردن نعمت تو کند بعد از آن شروع در مکیدن انگشت چه در علم
عقود چنانکه انشاء الله در شرح مقطعات بتفصیل بیاید مقرر شده که از اصابع
خمسه یسری خنصر و بنصر و وسطی بازاء الوف و سبابه و ابهام بازاء مات
موضوع اند و لهذا شعرا هنگام مبالغه در کثرت معدود گویند فلان از دست
چپ ابتدا ار شمار کرده چنانکه درین بیت و این بیت حکیم خاقانی
ع عاشق بکشتی به تیر غمزه چندانکه بدست چپ شماری و این قطعه
ابن یمین که قطعه کریمان که بدست راست بخشند گهی بخشش یکی از
سیم و دینار ولی نعمت خداوندم چو بخشد بدست چپ کند
جود دستش چنین کار نیز از آن جمله است و یکی از مستبعین چون
اطلاع بر مقدمه مذکوره تجربه و همچنین اطلاع بر مراتب عقود و
اصطلاحات اهل آن علم نداشته این بیت را چنین معنی گفته که
طفل با وجود عدم شعور مبتدا اند که ابتدا ار شمار نعمت تو از مرتبه احاد

[illegible]

وعشرات معني اندار دبنابرين از خنصر دست چپ که مرتبه مات الوف است وهرگاه از خنصر دست راست ابتدا شمار گیرند چنانکه متعارف است واعتبار مراتب بنحوي که در حساب هندسه مقرر شده نمایند شمار بغت نزا ابتدا میکند بعد ازان در ابهام یکیدن شروع میباید والصاف آنست که پیش از وقوف بر مقدمتین مذکورتین این بیت را به ازین معني نمیتوان گفت وبر صاحب تامل ظاهر است که تقریر معني اول بنحوي که مشتمل برین نکته هم باشد میتوان کرد وباید دانست که کلمه پس در مصرع اول عرف متاخرین نیست بلکه مخصوص بقدماست تهرام مرغ از حرص وآز وتفسیده تافته باتش وغیر آن اغنام جمع غنم بفتح غین ونون وجع درد ارحام شکمها خام چرم دباغت ناکرده تایید قوة دادن هنگام وقت تفسیر ای بهین رکن ترا کلک وزیر است کلکی که فلک قدرت وسیاره مبیر است کو خواجه کمالی که همه لاف علی زد باری عمري گو به از صد چو مجیر است این قصیده را در مدح جلال الدین عمر وزیر گفته وخواجه کمال یکی از اکابر قدماست مداح مجیر الدین علی حکیم اوحد الدین قطعه در تعریف اشعارش گفته مطلعش این بیت شعر

کمال

کمال آن سخن بپای طبعش سپرده فرق کمال یعني خواجه کمالی کجاست وتا چند از علي ممدوح خود لاف خواهد زد باری از جلال عمر لاف زند واورا ستایش کند که بهتر از صد مثل ممدوح اوست بشیر بشارت دهنده نذیر ترساننده نتیجه الوحدی نظیر یافته شده فردوس بستان والیضه باغیست در بهشت کذا فی الصحاح سعیر دوزخ واتش ونام یکی است صریر آواز قلم چرخ اثیر کره آتش واطلاق فلک بر عنصر او از عناصر نکرده اند وجهش در شرح تذکره محقق جغري مذکور است فاجع الیه زریر بفتح زا ودر شرفنامه بکسر نیز مسطور است گیاهی باشد زرد که بدان جامه رنگ کنند واورا اسپرک نیز گویند وبعضی زرد چوبه را وبعضی زعفران را گفته اند اشتر زنده کردن وآشکارا کردن خبر دبیر شدن گیاه بعد از خشک شدن مطیر بارنده وضیع فرومایه غدیر بفتح غین معجمه وکسر دال مهمله پاره از آب باران که در جای مانده باشد وآبگیری که آب باران دران ایستد نوشان بکسر نون وضم یای حطی شنوان کلمه عفو را درین بیت وقهر را در بیت بعد ازین مکسور باید خواند جنیبت اسپی ورای اسپ سواری که با خود دارند واکثر کتل

ذرا کننده کردن دوباره بر دباز کشادن جامه

نیز گویند بضم کاف عربی تازی و فتح تا و رشت مثل موی و خمیر سست
مثل آن موی که در خمیر اندازند چون خمیر چندان سرشته شود که
آن مو خود بالا آید آن خمیر نیک سرشته شده باشد یوز بضم یا جانور بیت
که او پس از سه جستن در عقب صید نمیرود و اگر درین سه مرتبه صید را
گرفت فبها والا نمیرود و از صاحب خود خشم کند تا مقداری پیش
او نبرند صلح نکند قصیده منصب از منصبت رفیع تر است هر زمانت بیت
منصب دگر است پای تشریف صاحب عادل که جهان زالعدل
صد عمر است در میان است و خاک پایش را خاک بوسنده
هر که با جور است ورنه حقا که گفتمی بر تو آفرینش بجمله مختصر است
در تهنیت خلعت پادشاه عصر که بواسطه ابوالحسن عمرانی آمده گوید
یعنی اگر پای خلعت پادشاهی که پادشاهان عالم خاک پای او میبوسند
در میان نمی بود میگفتم که کل مخلوقات پیش تو قدری ندارند و بعضی
تار تشریف خوانده اند که بجای بای فارسی تار و رشت باشد یعنی تشریف
گاه باشد که تغیر آن حرفی بحرفی از اسم او کنند مثلا تابی تشریف
گویند و تشریف خوانند و سین سخن گویند و سخن مراد باشد [illegible]

بی

بی تشریف شاه یعنی اگر خلعت پادشاه در میان نبودی فلان
میگفتم والاول اولی ذکر تشریف شاه نتوان کرد کان زمین
سخن فراختر است یعنی درین مقام نام خلعت پادشاهی نمی
توان برد چرا که او در اعداد مختصرات مخلوقه نیست و عرصه قدر
و منزلت او اوسع از عرصه سخن است با آنکه سخن را انتها نیست بیت
باشد از گرد دامن کوثر د آنچه در جیب آسمان گهر است گرد مثل آفتاب
سایه تست زیر فیضی کز آسمان زبر است یعنی هر آفتابی که
این صفت دارد که سایه تست زیر قدر تست که فیضی است بالای
آسمان هبا بفتح ها غبار هدر بفتحتین باطل شدن و بی قصاص شدن
خون خطوات گامها فکر بفتح فا و کاف تازی اندیشه ریش گاو
احمق و ابله گون خر مثله میل ثلث فرسخ که چهار هزار گز باشد
آخشیجان بمد الف و سکون خا و کسر شین معجمتین با جیم تازی
ضدان و عناصر را گویند بواسطه ضدیت آخشیجان گویند قصیده
ملک مصون است و حصن ملک حصین است منت واقر خدا را
که چنین است نعمتش از مستحق گزیر ندارد گر همه در طینتش بقیه طین است

یعنی نعمت او مستحق هجو بید اگر چه از مزاج آن مستحق یا مزاج ممدوح
منشی خاک مانده باشد و فی الثانی تأمل، نام ترا در کنایه سکه صحیفه
است، نعت ترا در قرینه خطبه قرین است، کنایه پوشیده
سخن گفتن یعنی تو مثل ملوک دیگر نیستی که شهرت تو از سکه و خطبه باشد
بلکه شهرت تو بمرتبه ایست که اگر خواهند که نام ترا پوشیده مذکور
سازند بر سکه نقش کنند و اگر خواهند که وصف ترا بطریقی بگویند
که تصریح بموصوف آن نشده باشد بلکه بقرینه موصوف آن معلوم
توان کرد خطبه خوانند و تواند بود که مراد از مصراع ثانی این باشد
که وصف قرینه وصف تو چیزی که در مقابل آن تواند بود خطبه است
و در بعضی از نسخ قدیم بدل لفظ کنایه کتابه با تا نوشته بکتوبست و
محصل مصراع اول این خواهد بود که محل کتابت نام تو صحیفه
سکه است و نام ترا بر سکه می نویسند بنا برین حمل مصراع ثانی
بر معنی ثانی و بنا بر نسخه اصل بر معنی اول اولیست و بنا بر معنی اول سکه را
صحیفه نام بطریق کنایه ساختن خالی از لطفی نیست چه بر سکه اسامی
نقوش را چنین نقش کنند، عجین خمیر کرده و تقی در اصل لغه ترسنده

کوزه

کوزه و امثال آنرا گویند که محکم باشد و زود از جای خود کنده نشود
اما الجیب استعمال بر هر کس که اعتماد توان کرد و تمسک باو توان
جست اطلاق کنند مسته بضم میم و سکون سین مهمله طعمه که بجانوران
شکاری مثل باز و شاهین و بغر آنها دهند، فسحه عرصه مملکت
غور چه نامحدود است، که دران عرصه چنین لشکر نامعدود است
نامحدود بیحد نامعدود بیشمار، تیغشان گر افق صبح شود خوط خورد
در زمین ظل زمین کان ابدا ممدود است، در علم ریاضی
مبرهن شده که زمین را ظلیست مخروط ممدود تا فلک زهره در آن
ظل همیشه در نقطه مقابل آفتابست اگر آفتاب تحت الارض است
آن فوق الارض است و شب عبارت از آنست و بر عکس محصل
معنی آنکه اگر تیغ ایشان افق باشد و صبح از آنجا طلوع کند از روشنی
یا از مهابت آن تیغ یا از روشنی صبح که از افق تیغ او طلوع کرده
یا از مهابت آن ظل زمین که همیشه ممدود است و بر طرف نمیشود
بزمین فرو رود و شب در عالم نماند و تواند بود که ممدودیت ابد
وصف تیغ ایشان باشد نه وصف ظل ارض و بمنزله دلیلی باشد

برفت ورفتن طل زمین بزمین عوق بکسر عین رک و شاخ درخت و اصل

معهود قرار رفته وبیمان کرده ویاد داشته فاستقم پس تو مستقیم باش

قال الله تبارک و تعالی فاستقم کما امرت ومن تاب معک ولا

تطغوا انه بما تعملون بصیر یعنی تو مستقیم باش همچنانکه فرموده شدی

وباید که مستقیم شود یا بفرمایی که مستقیم کردند آنانکه بازگشته اند

از کفر وایمان آورده اند بتو از ابن عباس رضی الله عنهما روایت

کرده اند که آیه اشد واشق ازین بر رسول ما نازل نشد وازین

جهت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده اند که مرا

سوره هود و واقعه واخوات ایشان پیر کرد والیضا منقولست که

روزی اصحاب از حضرت علیه الصلوة والسلام سوال کردند که

یا رسول الله زود پیر شدی آنحضرت در جواب فرمودند که مرا هود

پیر کرد کذا فی الکشاف فضله بفتح فا زیادتی باقی مانده نعم بفتح

یا حطی وسکون عین معجمه غارت رضوان بکسر را خازن بهشت

منتشر پراکنده عود چوب خوشبوی که میسوزند وساز معروف که مینوازند

محسود کسی که بروی حسد برند مفقود کره کرده شده اغلوط بضم همزه

لام مسیله که بآن کسی را در غلط اندازند شاهد گواه شهود آنچه بر وی گواه

شوند مسد وسد کرده شده محصور شمرده شده وواداشته دقیق

هر کرا در دور کردن ذکر مقصد میرود یا سخن در سر این صرح

ممرد میرود یا حدیث آن بهشتی چهره کز بد و وجود همچو

خاتونان درین قیروره مرقد میرود یا دران حوراست کودک

شروعی میکند کز تصنع که مخطط کاه امرد میرود یا همی گوید

چرا در کل انسان بر دوام از محرک میل تحریک مجدد میرود

صرح بفتح صاد مهمله قصر ممرد ساده وهموار وبلند مرقد خوابگاه

تصنع بفتح تای قرشت وصاد مهمله وضم نون خود را بر آراستن

وحیلت نمودن محرک حرکت فرماینده ودرین مقام مراد از و یا فلک

اعظم است یا طبیعت تحریک حرکت فرمودن یعنی هر که از حرکت

فلک یا از فلک یا از آفتاب که از ایندار آفرینش درین خوابگاه کبود که

آسمان است حرکت میکند یا از ماه که گاه از حیله که دارد مخطط است

یعنی کرد اگر در خساره او بواسطه عدم مقابله با آفتاب واخذ نور از وی سیاه

وکثیف است وگاه امرد است ونورانی چنانکه در شب چهاردهم

سوال کنند یا سوال کند که چرا هر لحظه طبیعت مثلا انسان را سمت
دیگر میبرد و بنحو دیگر حرکت میفرماید بر زبان دور گردون در جواب
هر که هست ذکر دوران علاء الدین محمد میرود یعنی جمیع این
سوالها را جواب آنست که زمان علاء الدین محمد است و حرکت
افلاک و سیارات بلکه وجود ایشان برای نظم و نسق ملک او و
بطفیل ایام اوست آنکه پیش سایه او سایه و خورشید را در نشستن
گفت و گوی صدر و مسند میرود یعنی عظیم الشانی که در مجلس سایه او
آفتاب و سایه بر سر بالانشینی و تقدم جنگ میکنند با آنکه نسبت بسایه
او آفتاب بنوعی تیره است که سایه لا فخری میزنند و تقدم بر آفتاب میجوید
خاک پایش را از غیرت آسمان بر سنگ زد تا بکاخ چرخ موزون تا بکاه خرج
یا معد میرود گفت صراف قضای تیغ گر نافذ منم در دیار ما
بصرف فرق قدر میرود نافذ ممیز زر نیک و بد از هم آسمان از
رشکی که بر خاک پای او داشت با آنکه قیمت و رواج او مید است بر سنگ محک
زد تا به بینند که بوزن یا بعد و بهر نحو که باشد بخرج میرود دیانت قضا با
پیر فلک گفت که اگر نافذ و صراف منم این خاک در دیار ما رواج فرق قدر

دارد

دارد و به بهای اوست حاجت بامتحان نیست ماه نشنید این
سخن آسیب زد بر منطقه گفت آیا تا حدیث نعل و مفقود میرود
آسیب پهلو بر پهلو زدن منطقه بکسر میم و فتح طا دایره موهومی که بر وسط
گردم و آسمان حقیقی کره باشد یعنی چون من بشنید او را به آسمان تغییر رفتن او را
بر تیغ کوه بر رفتن آفتاب باوج تشبیه کرد ماه پهلو بر پهلوی منطقه
زد و گفت که چون آسمان را بآن اسپ و حرکتش را بحرکت آفتاب
تشبیه کردند و ایشان بواسطه این تشبیه شرفی یافتند آیا باشد که سخن
تا بنعل و مفقود برود یا آنکه حتی از نعل و مفقود سخن مذکور شود تا آنکه نعل او را
بمن و ریسمانی که در کنار لجام او بسته اند بتو تشبیه کنند حافظ الله ای
حفظ الله خد رخ مخلد همیشه مهند هندی مورد بضم میم گلرنگ
قصیده گر دل و دست بحر و کان باشد دل و دست خدایگان باشد
شیر گردون چو عکس شیر در آب پیش شیر علم سنان باشد تجربه
شاهد است که شیر و امثال او هرگاه مغلوب و عاجز شوند اظهار
عجز ایشان بآنست که پشت بر زمین گذارند و شکم بالا کنند یعنی
شیر علم بر شیر فلک که اسد است غالب شده باشد او بواسطه اظهار عجز

ستان شود چنانکه عکس شیر در آب ستان است چه آب صورت
اشیا را نقیض واقع مینماید اگر چیزی راست ایستاده باشد نگون
وستان وانماید و بر عکس خواجه حسین ثنائی گوید شعر بهوا منقلب مرا
آب گشت مگر که سرنگون شده ات را بامتحان برداشت یعنی
مگر هوا در خبیثی مانند نقیض واقع وانمودن تقلید آب میکند که دشمن ترا
سرنگون وانمی نماید والا او در واقع سرنگون است جان پری و پدر
پریان ترجمان بفتح و ضم تا و جیم ترجمه و تفسیر اژدهای رایت سر
علمی که بصورت اژدها ساخته باشند روح الامین جبرئیل علیه السلام
که روح القدس نیز گویند و حکما او را عقل فعال گویند میزبان بکسر میم
مهمان دار چه میز بلغت فرس مهمان را گویند گردران رانی بود که بران
گوشت بسیار باشد خام بی تجربه قلتبان بفتح قاف و ها و سکون
لام دیوث و قرطبان نیز گویند بطا و را مهمله قطعه تا ملک جهان را
مدار باشد زمان ده او شهریار باشد با تیغ جهادش نمود کاری
از جمجمه ذو الخمار باشد جمجمه کله سر گویند که مجر زن عوف بن ربیع
وقتی در سفر گم شد جمعی از سواران عرب آنرا یافتند عوف بعد از

اطلاع

اطلاع برین معنی تعاقب کرده چون به ایشان رسید پیش از انکه
مجر طلب کنند چند را بطعن نیزه مجروح ساخت یکی از ان جماعه
پرسید که من طعنک یعنی از ما که ترا طعن نیزه زد که تو ما را طعن نیزه
میزنی گفت ذو الخمار یعنی کسی که مجر زن من برداشته و الحال
صاحب آنست ایشان مطلب را فهمیده مجر را باز پس دادند و
بعد از ان عوف در میان عرب بذو الخمار مشهور شد محصل معنی
آنکه از کله سر ذو الخمار که بشجاعة مثل است ملونه با تیغ او هست
یعنی ذو الخمار مقتول اوست فزع بافتحتین ترسان و ترسیدن
و پناه بردن و بفریاد رسیدن تحمید بنیک ستودن مجرفه بکسر میم
و سکون جیم و فتح فا ظرفی که خاک از خانه بان برون ریزند
بسر تازیانه نخشد یعنی چندان اهتمام بان نداشته باشد که در
وقت بخشش متکلم شود بلکه بان تازیانه اشارت بسایل کند که
متصرف شو هیجا بفتح ها جنگ اوتاد میخها و مراد از اوتاد زمین
کوهها است تکبا چون کسی رو بمشرق کرده باشد بادی که از مقابل
او آید صبا و قبول بفتح قاف خوانند و بادی که از عقب او آید

دبور خوانند بفتح دال وآنچه از چپ آید شمال بفتح شین نامند و
باد دست راست را جنوب بفتح جیم کویند و در جمیع این اسامی حروف
اول مفتوح است و هر بادی که از میان مهب دو تا ازینها آید نکبا
خوانند بفتح نون و سکون کاف و فتح بای تازی غیار بفتح غین
معجمه با بای حطی نشانه که بواسطه رفع التباس و اشتباه یهودان
و امثال ایشان بر کتف دوزند یار غار اهل سنت ابا بکر را رضی الله عنه
که چون در جبل الثور با حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم رفیق
بود یار غار کویند و شعرا اشارت باین هر کس را که در مضایق و مهالک
با کسی رفیق باشد او را یار غار آنکس کویند وفد بفتح واو و سکون فا
جمع ملزم لازم سازنده و الزام دهنده مسمار بکسر میم میخ آهنی
نزار بکسر نون لاغر جوار بفتح جیم همسایه کی قصیده خسروا ملک برتو
خرم باد کل کیتی ترا مسلم باد پس بشکر تو تا زبان سنان
شاه را حروف معجم باد حروف معجم ا ب ت ث کذا فی
السامی فی الاسامی تا درین بیت بمعنی حتی است و استعمال تا باین
معنی در کلام قدما بسیار است در قصیده ردیف شکست مثل این

کذشت

کذشت و این بیت ازین مقوله است ع در مصاف قضا بکوفتن
عدوت ع تا بشمشیر بید کلکون باد محصل آنکه بعد ازان که
فتنه را زبان خامه تو کنک کند هرچه او را زبان کوید
حتی زبان سنان لشکر تو مشغول باد و کسی که با زبان خوانده که
عوض تا بار مهمله موحده باشد و هم چنین کسی که از حروف معجم منقوط
خواسته سهو کرده اشهب اسپ سفید ادهم اسپ سیاه و درین بیت
روز و شب مراد است معلم بضم میم و فتح لام جامه که علمهای از
با نقره بر سر آستین یا غیر آن داشته باشد و آنرا اطراز نیز کویند
قهرمان بفتح قاف و رای مهمله کار فرما و درین بیت مراد از قهرمان
تیغ و مقصود از ترجمان قلم است قصیده در دین چو اعتصام
بحبل المتین کنند آن به که مطلع سخن از رکن دین کنند
این قصیده را در مدح رکن الدین مفتی عصر خود کفته در وقتی که
با تاج عمر ادکه مقطعات در هجو او دارد و این بیت از الجمله است
تاج عمرا از کجا بر خاست آخر بکوی این چنین بیموجبی
این دشمنیها با منت نزاعی و دعوی داشته و حکیم را میل آن نبوده

و این بیت منعقب منتسخ است که بسیاق ارتباط
پس بشکر تو تا زبان سنان باد

که آن مرافعه پیش رکن برند و تاج عمر ادمیل بمحکمه مفتی دیگر داشته
اطراف مدرسش بزبان صدا چو دید ؛ هر شب مذکرش شهور و
سنین کنند ؛ باید دانست که قدما گاه باشد که ضمیر مطلقا خواه
مفرد و خواه جمع و ایضا خواه ضمیر غایب و خواه حاضر یا متکلم حذف
کنند مثال حذف ضمیر متکلم این بیت شیخ مصلح الدین سعدی
رفتم که گلی بچینم از باغ ؛ گل دیدم و مست شد بوی ؛ یعنی مست
شدم و در خصوص اشعار حکیم اوحد الدین امثله این بسیار است
در مقام خود اشعاری بآن خواهد شد و اما حذف ضمیر حاضر در شرح آن
قصیده که ای داده بدست بحر ما را الفرح بآن از صاحب شرف نامه
نقل شد و این بیت از قسم حذف ضمیر متکلم است یعنی چون دیدم
اطراف مدرسه هر شب بزبان صدا ذکر ممدوح میکنند یا آنکه اطراف
مدرسه او را چون شهور و سنین دید ای دیدند در جمیع اوقات بسال
و ماه هر شب مذکری او بزبان صدا میکنند و بنابر احتمال آخرین از
مقوله فعل مفرد و فاعل جمع باشد که از خصایص الشانست یا افراد
فعل باعتبار هر ماه و هر سال باشد و فی الثانی تکلف ؛ صاحب قران

شرع بجای نتوان شدن ؛ کانجا است یا مخنث و مطرب
قرین کنند ؛ درین بیت کلمه هست محذوفست و این نیز
خصایص قدماست یعنی رکن الدین که صاحب قران شرع است
هست و با وجود او بمحکمه دیگر که پر از اهل فسق و فجور است نمیتوان رفت
مجلس بدوش گربه نگاران چرا شوی ؛ چون شیر نیست بجد بیت
شیر عرین کنند ؛ مجلس محل جلوس و درین مقام مراد فرش است
یعنی با وجود شیر بیشه که رکن الدین است چرا فراش محیلان و زبون
گران که مفتیان دیگرند باید شد اعتصام چنگ زدن و باز ایستادن
تهاون خوار داشتن و سستی کردن خیره بکسر خا معجمه بیهوده و عبث
پوشتین عیب مکاوحه بضم میم و فتح واو و حا مهمله با چیزی کوشیدن
و دشمنی کردن قصیده ای لمور دار سپهر لاجورد ؛ گشته المین چون سپهر از
گرم و سرد ؛ در تعریف عمارت ناصر الدین گفته در سال پانصد و
چهل و دو از هجرت ؛ پرده و آهنگ مطرب را صدات کرده
ترتیب از طریق عکس و طرد ؛ طرد و عکس یکی از صنایع شعراست
و این صنعت چنان باشد که مصراع را بار دیگر واگویند بخوی از نهر ف

مثل تقدیم و تاخیر چنانکه درین دو بیت مدد حیات بادت قدحی
که نوش کردی قدحی که نوش کردی مدد حیات بادت
ساقی قدحی درده درده قدحی ساقی پنهان چه کنی باده بده
چه کنی پنهان یعنی هرچه از مطربان میشنوی صدای تو آن را موزون
و مصنوع باز میگوید یا آنکه مکرر باز میگوید چنانکه باز خود در تعریف
عمارت گفته بیت در تو از مشکلات موسیقی هرچه تکرار کرده موسیقار
کرده زان پس مکرران صدات هم دران پرده زیر و بم تکرار زیر و بم
یا آنکه هرچه از مطربان میشنود از آخر گرفته تا اول میگوید چنانکه
از مجموع قول مطرب صدای او عکس و طرد بهم رسد و ممکن است
که عکس و طرد بر مصطلح علما حمل کنیم یعنی آنچه از مطربان میشنوی
جامع و مانع و بعینه وامیگوئی بی زیاده و نقصان نه از وی چیزی
کم میکوئی و نه از خارج بر وی چیزی می افزائی والاول انسب
بالمقام بردهٔ در نقش فتح نرد بکام تا فتح تاریخ این نقش
نرد یعنی تا تاریخ این قصیده کلمه فتح است و کلمه نرد که
که بحساب جمل پانصد و چهل و دو باشد تو در نقش فتح نرد بکام

ای

نساخ ببری ترد بفتح نون تمه درخت و ساقه او که کره نداشته باشد
برد بفتح بار موحده یعنی از راه دور شوی پیش خورد اندک طعامی
که پیش از چاشت خورند و در نسخه میرزا المعنی سلم فروخته نیز آمده
تا گرد ناچار قصیده ای عید دین و دولت عیدت خجسته باد
ایامت از حوادث ایام رسته باد و مشتری جوی ز هوای
تو گم کند یکباره مرغزار فلک خوشه رسته باد یعنی اگر
مشتری یکجو از دوستی تو کم کند سر اسر فلک برج سنبله شود
تا او همیشه در وبال باشد چه سنبله خانه و بال مشتری و مقابله خانه
اوست که حوت باشد و همچنین خانه و بال هر کوکبی آنست که
مقابل خانه است او باشد یا آنکه اگر مشتری از دوستی تو کم کند
عمر فلک بسر آید چه مرغزار در آخر ایام بهار که ایام خزان
اوست خوشه بر می آورد و بنابرین معنی اضافه مرغزار بفلک
بیانی گرفتن لازم است بخلاف معنی اول کیوان مواقفان
ترا گر جگر خورد نسرین چرخ را جگر جدی مسته باد
کیوان زحل نسرین چرخ طائر و واقع که سه ستاره است یکی روشن

و دو تاریک تر از دو عوام او را سه پایه دیک خوانند و نسر طایر البضه که سه ستاره است روشن تر در میان آن دو تایی دیگر که عوام آن را شاهین ترازو خوانند جدی برج دهم از بروج که خانه کیوانست و النسرین از جمله کواکب ثوابت اند و در حدایق المعجم مسطور است که مسته عبارتست از خورش مرغان شکاری که بوقت حاجت بدیشان دهند و کرکس نه از جمله شکره مسته خوار است واز جهة این بیت روی گرفته اند انتهی قائل خنیاگر بضم خای معجمه و سکون نون و فتح کاف فارسی رود زن و مطرب محاق بضم میم در لغة کاهیده و سترده را گویند و در اصطلاح مدت اجتماع ماه است با آفتاب چه درین مدت نور از و سترده است تهنیت مبارک باد گفتن قصیده ایام زیر رایت رای امیر باد ایام او همیشه چو رای منیر باد آنجا که ظل دامن بخت جوان تست از جاه جیب پیرهن چرخ پیر باد یعنی از جاه و رفعت سایه دامن بخت تو مساوی و محاذی گریبان چرخ باد از یاد تو چو تیر و کمان تو جان خصم دایم چو در کمان فلک جرم تیر باد مراد از کمان

فلک

فلک قوس است که خانه و وبال عطارد است یعنی از یاد تو همیشه جان دشمن بود در وبال باشد چنانکه از یاد تیر و کمان تو در وبال است فتامل فیه یا آنکه دایم جان دشمن از یاد تو در وبال باشد چنانکه تیر و کمان در وبال است و ح کنایه از کثرت رزم ممدوح خواهد بود و اشاره بانکه کمان از دایم در کشاکش دارد و تیر را در انداختن یا آنکه از یاد تو جان دشمن مثل جرم تیر یعنی عطارد در کمان فلک باد یعنی برج قوس چنانکه بر تیر و کمان تو این معنی یعنی جرم تیر در کمان فلک صادق است و ح مراد از کمان فلک کمان چرخ است که یکی از آلات حصار گیری است و تواند بود که مراد از فلک ممدوح باشد و بر هر تقدیر معنی ثالث این بیت بنا بر قاعده ایست شایع میان قدما که از عبارت محتمل المعنیین یا لفظ مشترک میان دو معنی که در دو موضع از کلام ایشان واقع شود در هر موضع یکی از معنیین اراده نمایند چنانکه درین بیت خلاق المعانی شود بی سپر همچو چوب معلم برت بر چرخ ار نباشد مؤدب چه ظاهر است که مراد بی سپر شدن چوب معلم

یعنی قوس و از تیر عطارد و از قوس سلو ... مراد است

که مشبه به است کذشتن اوست بر کف پای اطفال وطی نمودن آن وغرض از پی سپر شدن پنج فلک که مشبه است پایمال شدن است ونایاب کردیدن او وایضا چنانکه درین بیت هم خلاق المعانی بیت

اگر نیست اندر چمن پر نبه ٭ چرا زاغ را می نهد پر شکوفه ٭ صاحب

اصطلاحات پرپنبه بمعنی علامتی که بر کنار زراعات نصب کنند تا باعث وحشت طیور کردد وآن را داهل بضم ها نیز کویند آورده اند این بیت خلاق المعانی نیز مفید همین معنی است بیت در خانقاه باغ نه صادر نه وارد است ٭ تا پرپنبه کشت حریف کران برف ٭ وبر نهادن ازا بمعنی کسی را پس سر کردن وآواره نمودن کفته محصل معنی آنکه اگر شکوفه داهل نیست چرا زاغ را پر می نهد وپوشیده نیست که غرض از زاغ را پر نهادن داهل رمانیدن اوست زاغی را که از جمله طیور است ومطلب از زاغ را پر نهادن شکوفه صاحب بال وپر کردانیدن اوست درخت را که در زمستان بال وپر برک را فرو ریخته مثل زاغ سیاه پوشی اختیار نموده بود والحال باز شروع در شکوفه نموده وصاحب بال وپر شده ابو الفرج کوید مصـ کسی که رنک خزانش نماند

ازبس

از پس مصـ ز روی عقل بنا شد برو دلیل شباب ٭ چکونه نشد که جوان شد ازان سپس که نماند ٭ درخت را پس سر شاخ بر نشان غراب ٭ وتواند بود که اضافه پرپنبه بیانی باشد ومراد از زاغ کوشه کمان نداف چه در لغت فارسی فرس کوشه کمان را زاغ کویند واز پر نهادن خواه در مشبه که شکوفه باشد وخواه در مشبه به که پرپنبه است صاحب بال وپر ساختن مقصود باشد واز مقوله است این بیت شیخ سعدی مصـ بازا که در فراق تو چشمم امیدوار ٭ چون کوش روزه دار بر الله اکبر است ٭ چه کوش روزه دار بر الله اکبر اذان است وچشم شیخ بر الله اکبر شیراز که مکانیست مشهور ومطلوب آنکه سفر کرده را هنکام معاودت کذر بر انجا خواهد افتاد وبالجمله طبع مستقیم حاکم است بانکه در امثال این ابیات عمل بقاعده مذکوره یعنی اخذ کلا المعنیین در موضعین لازم است ومراد از عبارت محتمل المعنیین درین بیت حکیم جرم تیر وکمان فلک است که بر تیر وکمان بمعنی وبر عطارد در برج قوس بمعنی دیکر صادق است فافهم تیر ماه اول تابستان از سال فارسیان ونیز روز سیزدهم از همین ماه که ملوک در وجشن میکرده اند چه قاعده

اهل فرس آن بوده که روزهای هم نام ماه مشتمل بران روز را جشن
میکذرانیده اند کذا فی التفهیم دبیر نویسنده ودر اصل لغة دو ویر بوده
یعنی صاحب دو ادراک دو حفظ چه کاتب را چنانکه کفته اند دو ادراک
میباید یکی بواسطه جمع کردن معانی در دل و دیکری از برای جمع حروف
بقلم بخلاف دیکر مردم که ایشانرا یک ادراک کافیست ادبار پشت
کردن دولت مشیر اشارت کننده قیصر کوتاه عجره کذشتن عسیر
دشوار بدسکال بد اندیش زمهریر طبقه دوم از هوا که چون نور آفتاب
از زمین منعکس شود بدو رسد قصیده آفرین بر حضرت دستور وبر دستور باد
جاودان چشم بد از جاه وجمالش دور باد حضرت درکاه و آستان
ونزدیکی دستور بفتح وضم دال وزیر بفتح طرز و طریق زهره کر در مجلس
لهوتس نباشد بربطی در میان اختران چون زاد فی الطنبور باد
بط بفتح با این موضعین عود که می نوازند مثلست که هرگاه چیزی
بی موقع ولغو واقع شود کویند نغمه زیادتی نغمه در طنبور ساز را خارج و
بی آهنک کند یعنی اکر زهره سازنده تو نباشد در میان ستارکان
لغو وبی موقع باد یا آنکه اکر ساز زنده تو نباشد در میان اختران بلغو زاد ذا الطنبور

وبی موقعی مثل باد چنانکه زاد فی الطنبور درین معنی مثلست تفویض
کار بکسی واکذاشتن مقصور منحصر والی عقرب مریخ دیجور تاریک مهتاب
بضم میم با نون کوار احنظ بفتح حاء مهمله نصیب وحصه موفور وافر کرده
سقنقور در رساله جوهریه مسطور است که سقنقور جانوری باشد مانند
سوسمار که مثل او دو واله مردی دارد از یک بیخ رسته وماده را فرج مانند
دو سوراخ بود وخاصیت سقنقور آنست که چون بخورند قوت باه
چنان غلبه کند که تا چیزهای ممسکن باه مثل کوک وشوربای عدس
وامثال آن نخورند ساکن نشود واو در نیل مصر کرند وکویند نهنک
برکناره نیل در ریک خایه نهد وچون مرغ در زیر پر کرفتن بچکان
بیرون آرد هرچه با او در نیل رود نهنک شود وهرچه بماند سقنقور باشد
ودر کنار نیل از جانب حاکم مصر کسی موکل است که چون صیاد
او را بکیرد بکار درزین بکشند ومهر نمایند وهرچه بمهر ایشان نباشد
اعتماد نکنند واز دیسقوریدس نقل کرده اند که در هندوستان
هم بکنار رود مهران نهنک وسقنقور باشد ودر عالم ورای رود نیل
ورود مهران دیکر جای نهنک وسقنقور ندیده اند وابوریحان کوید

نهنگ برکنار رود مهران در میان ریگ خایه نهند اما در زیر ریگ پنهان نکیرد
وکشتی بانان آنرا بیابند وبخته نمایند وبخورند اما البسیار تفحص نموده اند هندوان
سقنقور نمیشناسند وازان نشان نمی دهند واین دلیل است برانکه
سقنقور بچه نهنگ نیست کافور معروف وقاطع قوت باه است وفاق
یکسر واو باکسی سازکاری کردن خفاش شب پره کهف غار ومراد از قطمیر
کس درین بیت سگ اصحاب کهف بنابرآن قول که ایشان هفت کس اند
ساجور بجیم چوبیست که در کردن سک کنند ه زور دروغ باحور در لغت
سختی کرما ودر اصطلاح هفت روز متصل را که اول ایشان نوزدهم
تموز است ایام باحور کویند وباحور ما خوذ از بحران است بمعنی حکم چه حکما
تجربه ازین ایام سبعه حکم بر ماههای زمستان از بارندگی وباد وغیره
میکنند کذا فی التفهیم مقدور آنچه قدرت بران باشد کاین موجود منثور
تسلیه را کنند مشکور پسندیده وستوده وثواب داده قصیده
ع سرمایهٔ دکر دارد کان شد از بس که سیم وزر دارد دیو چندان علم
زندکی بنی مکه بی سایه عمر دارد اهل سنت از سعد بن ابی وقاص
روایت کنند که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم خطاب

بعمر کرده فرمود وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ مَا لَقِيَكَ الشَّيْطَانُ سَالِكًا فَجًّا
إِلَّا سَلَكَ فَجًّا غَيْرَ فَجِّكَ یعنی بحق آنکسی که نفس من بقبضه قدرت اوست
که شیطان ملاقات نمیکند باتو در راهی الا آنکه براه دیکر غیر راهی که
تو میروی برود نوح پیغمبری که بر اعدا قهرت اعجاز لا تذر دارد
چون نوح از قوم خود مایوس شده ودانست که ایمان نخواهند آورد
مناجات کرد وکفت رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا
الآیه خدایا مکذار بر روی زمین از کافران یکی را مانده متدخر ذخیره کرده شده
کوهر اصل مستقر بفتح میم قرارگاه قصیده ای بخوبی وخرمی چو بهار
کشته در دیدها بهار نکار بهار معروف وبتخانه ودر ادات نام خانه
ایست در ترکستان وکلیست زرد ودر شرفنامه نام جزیره ایست
ودر تحفه خانه منقش پر نکار ودر زفان کویا کلیست که کاوچشم کویند
ودر لسان الشعرا خطه ایست در هندوستان یکدم از طفل وبا
خالی دایه نشو را نبوده کنار یعنی نهال واشجار آن باغ همیشه در
نشو ونما یند وکنار دایه نشو یکدم از ایشان خالی نیست کوه را
با طلایه حلمت کشته قایم خزانهای وقار یعنی وقار کوه بوا

حلم تو وحفظ او محفوظ ومصون مانده ودر بعضی از نسخ بدل خبرا بنهار
جهاد دما واقع شده وح محصل معنی آنست که حلم تو وکوه قرین ونظیر اند
اند هیچ کدام را در وقار بر دیگری زیادتی نیست چه هر گاه بازی شطرنج
قایم شد هیچ یک از حریفین را بردن ممکن بیت شیخ نظامی علیه الرحمه گوید
فرد بحیرت ماند مجنون از خیالش٭ بقایم رخت لیلی با جمالش٭
تا بود بزم زهره روی را گل٭ تا بود تیر عقربی را خار٭ یعنی تا در بزم مبارک
مسعود منسوب بزهره که سعد اصغر است گلی هست وتا در تیر منحوس
منسوب بعقرب پیکان هست٭ ودر بعضی از نسخ بدل تیر نیش است
وح محصل معنی آنکه تا گل برای بزم مسعود است وتا خار از برای
آزار رسانیدن ونیش منحوست هنجار بکسر ها در تحفه راه غیر جاده باشد
ودر نسخه وفای راه گذاشتن ودر برابر آن رفتن است گویند در هنجار
میرود ودر شرفنامه باین معنی وبمعنی سمت نیز آمده ودر اشعار بمعنی مطلق
راه واقع شده کرت توبت غفار بضم عین مهمله شراب کرگ بفتح
کاف تازی وسکون را مهمله وکاف فارسی جانوریست که اورا
کرگدن نیز گویند یک شاخ بر میان پیشانی دارد وگویند که او فیل را

بشاخ

بشاخ بر گیرد و در بلاد هند بسیار است وحکماء هند گفته اند که
هر جا که او مکان سازد جمیع حیوانات از بیم او از آن مکان بگریزند
وصاحب محاضرات گوید جمعی انکار وجود او کرده اند واز مقوله عنقا
منوب دانسته اند قار بقیر عوز بفتح فتو غشار بضم عین مهمله با بار مثلثه
بسر درآمدن واین بنابر نسخه ایست که فتنه را در مضیقها بغشار مکتوبست
واما اگر بدل فتنه فتح باشد کما فی اکثر النسخ قافیه غبار خواهد بود بغین
معجمه وبار موحده کذا وکذا جنین فی اصرار معصیت ایستادن عشی
بفتح عین مهمله وکسر شین معجمه ویا مشدده آخر روز واز نماز پیشین
تا شام واز شام تا صباح را هم عشی گویند یعنی از نماز پیشین تا صبح
آینده درین مقدار زمان بر هر جزوی از اجزای آن عشی اطلاق
میکنند ابکار بکسر همزه اول روز قصیده زهی زبار که ملک تو سفیر سفیر
زمان زمان سوی این بنده غریب واسیر٭ سفیر ایلچی ومصلح کار
مردم ومکتوب٭ سموم حادثه از حصمت ار بگرداند٭ بپیاز جرخ که
در جنب قصر تست قصیر٭ با انتقام تو شگفت اگر قضا وقدر بهانه
جوی بلوزینه در دهند ش سیر سیر در لوزینه دادن کنایه از شادی را

چنین

باعنم آمیختن است کذا فی الاصطلاحات بوی بیا زار ادر
دفع باد سموم اثر ناقصی هست محصل معنی آنکه اگر بیا زرخ باد سموم
حادثه را از خصمت تو دفع کند عجب نیست که قضا و قدر بهانه بر فلک
یاد تهمت گرفته با انتقام تو شادی ایشانرا بغم آمیخته کنند ز دست
آن پدر فتح گزینی تعریف ردیف گیتی او شد ز ابتدا دو امیر
بمن رسید زهم نام چشم و چشمهٔ مهر بقدر جزو نخست از دو جزو لفظ
صریر پانصد دینار از صله و انعام انوری پیش و کلا و پادشاهی عصر مانده
بود بعد از آن که بمعاونت ممدوح صد دینار یا دویست و نود دینار
بدست ابو الفتح نامی فرستاده اند باقی را طلب میکند محصل معنی
آنکه از دست پدر فتح که ابو الفتح باشد و او را امیر میران یا میران
تخییل میگویند از هم نام چشم و چشمهٔ آفتاب که زر باشد چه این تاشه
را در لغت عرب عین گویند از دو جزو لفظ صریر که صاد و را و یا
و راست بمقدار دو حرف اول ایشان که صاد و یاست و در حساب
جمل صد است یا بمقدار جزو اول از آن دو جزو که صاد و را باشد و آن
بحساب جمل دو صد و نود است بمن رسید و موید احتمال اول است

آنچه در بعضی از نسخ قدیم واقع شده که بقدر حرف نخست از دو جزو لفظ صریر
چنین نمود که جز و دوم همی آرند درین دو هفته بفرمان شاه
و آصف و زیر باهتمام خداوندی که عنایت اوست هزار هیچو تو فارغ
دل از صغیر و کبیر یعنی ابو الفتح همچنین گفت که باهتمام و عنایت
کسی که هزار همچو ترا از خرد و بزرگ بعنایت او مستظهر و از دولتش فارغ
بال اند جزو دوم از لفظ صریر را یعنی مبلغ باقی مانده را که چهار صد دینار
یا دویست و ده دینار باشد خواهند آورد دعات گفتم و جای
دعات بود الحق دران مضیق که از آن نه بد تدبیر یعنی در
تنگنای که آنرا غیر از تدبیری نبود ترا بواسطه فرستادن زر دعا
گفتم یا آنکه در تنگنای که داشتم ترا دعا گفتم چرا که دران تنگنا و پریشانی
تلافی نیکی تو دیگر تدبیر نداشتم و کاری از من بر نمی آمد الا دعا قطعه
ای ز رای تو ملک و دین معمور وز رسوم تو مکرمت مشهور حال من
بنده در ممالک هست حال آن یخ فروش نیشاپور گویند
در نیشاپور گدای سفیه بود که هر چه از گدائی تحصیل کردی یخ دادی
و در جوالی گذاشته بر دوش گرفتی و هیچکس با او سودا نکردی و در کوچه

وبازار کردیدی تا آنکه یخ آب شده از جوال بیرون رفتی وباوجود این
وضع روز دیکر باز بهمان شغل مشغول بودی و بعضی کفته اند که یخ فروش
نیشاپور شخصی بود که همه روز یخ بدوش کرفته ببازار آوردی و
هرکس بتکلف پارهٔ ازان بردی واز هیچ یک با وقتی نرسیدی
ابو البرکات
و مؤید قول اول است آنچه ایوب ابو البرکه یکی از ظرفای خراسانست
کفته رباعی بر دوش یکی جوال یخ میکردید تا باهر و شد کس از وی آزا
نخرید یخ آب شد از کون جوالش بچکید با کون تر و دست تهی وا
کردید و مؤید قول ثانیست این دو بیت که در حدیقه حکیم سنائی واقع
شده مثنوی مثل تست در سرای غرور مثل یخ فروش نیشاپور
در تموز او یخک نهاده به پیش کس خریدار نه او درویش و
بعضی کفته اند که از یخ فروش نیشاپور خصوص شخصی مراد نیست بلکه این
صنف مراد است هرکه باشد چه در نیشاپور بواسطه خوبی آب و هوا کسی
محتاج یخ نیست تا آنکه از یخ فروشی طرفی بر تواند بست و ابیات تأیید
این قول بروجه احسن توانند کرد از چه برداشتم حساب مراد کان شد
چون حساب ضرب کسور حاصل ضرب کسور خواه آنکه طرفین کسور باشند

وخواه یکی صحیح و دیکری کسر چنانکه در علم حساب مبین شده بسبیل
تناقص و کمتر از طرفین است بخلاف حاصل ضرب صحیح در
صحیح که بر سبیل تزاید و از طرفین بیش است مثلا هرگاه دو ثلث را
در سه خمس ضرب کنند بنا بر قاعده که در علم حساب مقرر شده حاصل
ضرب دو خمس باشد بخلاف عدد صحیح که چون دو را در سه ضرب کنند
حاصل ضرب شش صحیح باشد یعنی در هر وادی که حساب مراد
خود کردم نقصان کردم و چنانکه من کمان داشتم میتوان نشد
آمدم با سخن که طیره شوند از غلاف اربرون کنم طنبور طیره
بفتح طاء مهمله و سکون یا رحطی خشم و غضب و بکسر طا خجل طنبور
از غلاف بیرون کردن کنایه از افشاء راز است کذا فی الاصطلاحات
محصل آنکه بر سر سخن آمدم چرا که افشاء راز مذمت اهل عصر باعث
خجلت یا باعث غضب و آزردکی ایشانست و ما اختیار این نسخه بر
اکثر نسخ یعنی برین بیت آمدم با سخن که نتوان کرد از جوال شره برون
طنبور با آنکه مآل واحد است بنابران کردیم که اصطلاح بعبارته درو
مذکور بود سک قصاب حرص را از زد استخوان ریزه بر قفا ساطور

این بیت بطریق استفهام انکاری باید خواند محصل آنکه مطیع
ومغلوب حرص راحطام دنیوی بآن می ارزد که چندین آزار در
عقب آن بکشد یعنی بآن نمی ارزد صادر وواردرونده وآینده
گنجور بفتح کاف فارسی خزینه دار متانت محکمی مفر گریزگاه سبا
شهر بلقیس بازنامه بوزن کارنامه تفاخر ونازش وذرسر نامه
باز ازمعجمه بمعنی لقب نیک یا بد نهادن وتفاخر کردن ومنت نهادن
آمده انبساط گستاخ شدن وپهن واشدن وگشاده روی شدن
روس بفتح راء مهمله مفسد آز ورصاحب آز وحرص حذور بفتح حاء
مهمله حذر کننده غیور بفتح غین معجمه وبضم یا ناموس دارنده دهور
بضمتین جمع دهر بفتح دال مهمله دهر زمانه وهمیشه وزمانی که نهایت
نداشته باشد قصیده ای در هنر مقدم اعیان روزگار در نظم و نثر
اخطل وحسان روزگار این قصیده را در مدح رشید الدین شاعر
نه اخطل بفتح همزه وسکون خاء معجمه وبفتح طاء مهمله حسان بضم حاء
مهمله وتشدید سین دو شاعر مشهور اند از فصحای عرب لقمان
روزگارش گفتم چه گفت عقل ج انوری نه زیبد لقمان روزگار

یعنی اورا

یعنی اورا لقمان گفتن پیش عقل مذمت ودشنام او بود بنابر آن
گفت لقمان انوری است واین نام سزای اوست تیز ترکرد
دست حوادثت ز آستین چون دامن تو دید گریبان روزگار
آستین تیز تر کردن دست دراز را کوتاه کردنست کذا فی الاصطلاحات
یعنی چون حوادث جاه تو دید دانست که رفعت تو بیش از روزگار
است بنحوی که دامان تو گریبان اوست دستی که بتطاول کشیده
بود کوتاه کرد ودر خود درزید گمانه بفتح کاف فارسی امتحان دبستان
مکتب خانه بدندان خوش آمدن کنایه از محظوظ بودن بست
کذا فی الاصطلاحات گربه در انبان مکر وحیله الضافیه ایرا
یعنی ازین جهت طفیلی بضم طاء منسوب بطفیل طفیل نام شخصی است
از کوفه که دایم ناخوانده بطعام عروس حاضر شدی واورا طفیل
الاعراس گفتندی کذا فی الکنز ارکان عناصر کمیت بضم کاف
وفتح میم اسپی که رنگ او میان سرخی وسیاهی باشد ویال ودم او سیاه
باشد اگر یال ودم او سرخ باشد آنرا اشقر گویند کذا فی الصحاح بگزین
در نسخه وفائی وشمس فخری اسپی است که رنگ او میان زرد وبور

باشند و در شرفنامه اسپی که بشکل اشقر باشد اما یال و دم او سفید
او باشد خلقان بفتح کهنه دستان مکر و حیله قصیده برین اند خورشید
شبگیر بقد چو سرو بلند و برخ چو بدر منیر مرا بگوی چه باقی بود در رونق
ینکوان
شغل چو در معامله از اصل بگذرد توفیر توفیر در لغت تمام کردن
و بسیار کردن و در اصطلاح هرگاه چیزی را بمبلغی یا مقداری معین
با کسی مقطع کنند و در واقع حاصل آن چیز زیاده بر آنچه مقرر شده باشد
آن زیادتی را توفیر خوانند یعنی چون صله شعر مقرر همه ساله که زر امی بایست
داد داده بواسطه نظم احوال من خلعت و انعام بیش از صله داده دیگر
مرا چه کار مانده و از تو چه طلب دارم یعنی شغل طلب من دیگر رونقی ندارد و
و از تو طلب نمی توانم کرد و ترا چیزی بمن نمی باید داد رقیب نگاهبان
رهی بنده عشر ده یک عشیر چیز اندک و نشانه و ده یک حقیر خوار جمهور برآنند
که لفظ در درین بیت و امثال او زاید است اما حق چنانکه صاحب
شرفنامه تصریح بآن کرده آنست که در امثال این مقام بار زاید
دانسته در راه و آنچه از جانب جمهور توان گفت آنست که چون باد در امثال
این مقام از کلام فصحا در وقتی که بالفظ در مستعمل نیست بمعنی در است

ودر وقت

و در وقت استعمال با او نیز بهمان معنی حمل کرده حکم بزیادتی در
کرده اند فنا مل برآب چو نوشته یعنی بی صورت و بی وجود کرده
تشویر انفعال سر برتخت جای حکایت کننده نغایه بضم نون با فا
زبون ترین چیز نا خیر بفتح زا معجمه و کسر حا مهمله پیچیدن شکم و گشادن
شکم و بسختی نفس کشیدن مزجاة بضم میم و سکون زا معجمه با جیم اندک
خرده بضم خا معجمه دقت تشریف خلعت خیر بکسر خا معجمه سپید
فاربرف و این لغت ترکیست قصیده چو از دوران این نیلی
دوایر زمانه داد ترکیب عناصر اگر نه برج ثور و شاخ انگور
دو موجود اند از یکمایه صادر چرا بس خوشه انگور و پروین یکی صورت
پذیرفت از مصور پروین شش ستاره اند معروف در برج ثور یعنی اگر
هیولی برج ثور و شاخ رز یکی نیست چرا پروین که جزو آن و بر
خوشه انگور که جزو اینست از مبدا فیاض یک صورت فایض شده
چه در حکمت مقرر شده که اگر هیولی که قابلیت مختلف باشد صور مختلفه
برو فایض خواهد شد زبیمش گوییا اقرار خویشست بدیوانش
درون انکار منکر یعنی از بیم او منکر در دیوانش بجای انکار میکند که از

همان انکار میتوان فهمید که او مجرم است چنانکه گویا خود اقرار
بفعل زشت حشوی که از وسر زده کرده ٥ بشعر از مقابل کی توان
کرد ٥ ولیکن شعر نیکوتر ز شاعر یعنی حقوق مکرمات تو و شکر آن را
کی بشعر ادا می توان کرد اما چون من شاعرم بهتر آنست که شکر من در
لباس نظم باشد کفیده بفتح کاف تازی شکافته و ترقیده ای بر راهبر
روشن کردنا بفتح کاف فارسی و سکون را و دال کردانک ربات فاریست
بر بکسر با و تشدید را نیکویی کردن فتوه بضمتین جوانمردی فاجر دروغ گو
و بر کردنده از حق و از طاعت حق مقامر قمار باز مقدر بفتح دال تقدیر کرده
شده و بکسر دال تقدیر کننده زایر زیارت کننده فاخر نیکو موثر بفتح
ثا مثلثه تاثیر کرده شده و بکسر تا تاثیر کننده ماهر کسی که بغایت
استاد باشد در کاری مبشر بشارت دهنده قصیده دوش از درم
در آمد سرمست و بیقرار ٥ همچون مه دو هفته و هر هفت کرده بار ٥ هر هفت
زیب و آرایش هفت گانه که زنان کنند و هفت در هفت نیز گویند و
آن اینست حنا و وسمه گلگون سفیداب طلی که زرورق نیز گویند
غالیه سرمه ٥ جستم ز جای و پیش دویدم و سلام کرد ٥ و او در دشتم چو

تنگ

تنگ شکر تنگ در کنار ٥ این بیت از جمله مواضعیست که در و
ضمیر متکلم را بقرینه سابق حذف کرده اند یعنی پیش دویدم و سلام
کردم دیار بفتح دال و تشدید یا یکی ختائی زمام بکسر مهار فر بفتح
هر دو فر آفتاب نوشتن و خواندن اهتزاز جنبیدن قصیده
دی بامداد عید که بر صدر روزگار ٥ هر روز عید باد نبایند کردگار
القصه باز گشتم و آمد بخانه زود ٥ در باز کرد و باز به بست آن کس استوار
یعنی آمدم بخانه و در باز کردم و باز به بستم ٥ و ریک نسیم خلق تو بر بیشه
بگذرد ٥ از کام شیر نافه برد آهوی تتار ٥ شهریست در حدود
چین مشک خیز و دهان شیر در نهایت تعفن و بدبوئیست ٥
این خود فسانه ایست همین است و بیش نه ٥ کز خجلت کف تو
عرق میکند بحار ٥ بخوانیم بمعنی دریاها کما هو المشهور از مقوله فعل مفرد
و فاعل جمع است و اگر بخار دانیم بضم با موحده با خا معجمه که مقصود
از و ابر است چنانکه متتبعین گفته اند و هو الاولی محتاج به تثبیت
باین مقدمه نیستیم ٥ بی آب روی دست تو هر کس که آب یافت
از دست چرخ بود چنان کاتش از چنار چون چنار در نبا

اگر بجار

برو دست و جستن آتش از وام لیست غریب بلکه محال بنا برین
در میان اهل فرس مثل است که چون امری در نهایت غرابت
واقع شود گویند آتش از چنار جست کذا فی الاصطلاحات یعنی هر کس
بی مدد و معاونت تو رفعت و رونق از فلک یافت بسیار غریب بود
مثل جستن آتش از چنار نمود و ما هو المشهور که جستن آتش از
چنار باشد بکسر جیم فارسی است تا محصل معنی آن شود که رفعت و جاه
دیگران از فلک بی مدد تو نادر است چه هزار سال یکبار از درخت
چنار بعد از هزار سال آتش میجهد از صواب دور است چه در بسیاری
از مواضع باین معنی راست نمی آید و از انجمله خلاق المعانی در توحید
گوید لطیفه کرم اوست این که نرگس را بسعی ابر بهار آتشی جهید ز چنار
این بیت شمس فخری نیز از انجمله است بیت بخت دشمنت که باید شبیه
محال باشد که آتشی بجهاند ز غاو نوجه غاو شو در لغت وس چنار را گویند
نه چنار را و از نکات تعیض خالی از سماجتی نیست زیر بیت میانه زیر
اسپ زبون و میان قسم و رفته سک سک بلفظ اسپی که ناهموار
براه رود و بنده خوش طبعی تن زده خاموش شد کوک تره ایست معروف

که کاهو

که کاهو نیز گویند و او در آوردن خواب طبیعت کوکنار دارد
بیسه ابلق کسوف گرفتن آفتاب تمیم تنه و پایان چیزی مستعار عاریت
گرفته شده اقتدار توانا شدن قصیده دی چو بشکست شهنشاه فلک
نوبت یار، و ز سراپرده شب کرد جهان کرد حصار، کرد در دلو
برین منطق و سیاه آسمان، کرده در حوت بر آن الجده هوز دشوار
هرگاه وقت ولادت برج طالع دلو باشد و مستولی بر دلو که کدخدا گویند
و تفصیل در اوایل این رساله گذشت عطارد باشد دلالت بر فهم و
فراست مولود و مشغولی او بتحصیل علوم کند و اگر برج طالع حوت باشد
که خانه و بال عطارد است و کدخدا عطارد باشد دلالت بر کودنیت
و بلادت مولود کند والله اعلم، توامان با وتد و فاصله موسیقی
هم نوا یا وتر و زمزمه موسیقار، توامان دو فرزند که بیک شکم
متولد شده باشند وتد بفتحتین در علم اوزان عبارتست از لفظی که
مرکب از سه حرف باشد پس اگر ثانی متحرک باشند و ثالث
ساکن آنرا وتد مجموع گویند و اگر اول و آخر متحرک باشند و ثانی
ساکن آنرا وتد مفروق گویند فاصله عبارتست از کلمه که مرکب

اول و

از چهار حرف باشد و چهارم ساکن که آنرا فاصله صغری گویند
یا مرکب از پنج حرف باشد و پنجم ساکن که او را فاصله کبری گویند
و تبت و تند و فاصله بموسیقی بنا بر آنست که بحث از علم اوزان از
فن موسیقی است چنانکه استاد البشر خواجه نصیر الدین محمد
طوسی در معیار الاشعار تصریح بآن کرده و گفته که اما بحث وزن از
مهیته استعمالش در ایقاعات تعلق بفنی خاص دارد از علم موسیقی
و از استعمالش در اشعار مطلقا تعلق بموضع دارد دهم از آن فن از علم موسیقی خاص ع
که مشتمل باشد بر تفصیل اوزان شعرها و از استعمالش در اشعار بحسب اصطلاح
خاص اهل هر لغت تعلق بصناعتی مفرد دارد که آنرا علم عروض خوانند
انتهی ٤ تا زبان قلمش تیر فلک بگشاده است ٭ عقل در کام کشیده است
زبان چون سوفار یعنی تا عطارد مریی قلم او شده و زبان او را
گشوده عقل مثل سوفار تیر زبان در کام کشیده ترک گفت و گوی
کرد بر بالاسفه کم عقلی استظهار یاری خواستن و یاری گرفتن و پشت
پناه شدن سغدی بضم سین مهمله و سکون غین معجمه منسوب بسغد که قصبه ایست
از ماوراء النهر حضیض نقطه مقابل اوج یعنی نقطه از فلک خارج مرکز که اقرب

نقاط

نقاط باشد بمرکز عالم هفت و شش و پنج و چهار هفت فلک و شش جهت و
پنج حس و چهار عنصر و معنی عیار گذشت یعنی نشانه که اهل ذمه بر کتف دوزند تسلی غبار
چیر بکسر جیم فارسی غالب کیک در شلوار افتاده مضطرب و بی قرار کذا
فی الاصطلاحات قصیده خوشا نواحی بغداد جای فضل و هنر
کسی نشان ندهد در جهان چنان کشور ٭ و در بعضی از نسخ بدل المصراع
ثانی این مصراع مرقوم است گه چه خوش بود که بدان جای جان
دهد کشور یعنی چه خوب است که اقلیم مطلق یا اقلیم مشتمل بر وجان خود را
لشکر بهمن که چنین شهری از منسوبات اوست بر و نثار کنند ه
کنار دجله ز خوبان سیمتن خلخ ٭ میان رحبه ز ترکان سرو قد کشمر
خلخ بضمتین شهریست حسن خیز و مشک خیز رحبه بفتح را و سکون حاء مهملتین
عرصه خانه در نسیم الربیع ترجمه ربیع الابرار زمخشری مسطور است که در قریه
کشمر از رستاق کست سروی بود از سروهای آزاد که گشتاسپ آنرا نشانده
بود در طول و عرض و حسن قامت نظیر نداشت و از عجایبهای زمین و زمان
بود و سایه او چند فرسخ بود و مفخر اهل خراسان بود اتفاقا فرزند متوکل کسی و وصف
آن سرو کرد با قصی الغایت در خاطر او آمد که بعین الیقین مشاهده کند

ونهضت او بدان مقام منتعذر بود بطاهر بن عبد الله نوشت
که آن سرو را از پای درآر و قد آن مقطع کن و آنرا با جمیع اضلاع در نمد
گرفته بر شتران بار کن و بدرگاه فرست تا آنجا بهم پیوندند و در زمین محکم
کنند و ما طول و عرض و نزاهت آن تفرج کنیم چون این خبر بطاهر رسید
منکر این حکایت گشت و خوف کرد که آن حرکت تفال بد باشد شفیعی
چند برانگیخت که این را از خاطر متوکل بدر برند شفاعت شفیعان سود
مند نیفتاد و در قطع آن مبالغه کرد اهل خراسان مال فراوان بفدا
آن سرو بر خود گرفتند فایده نکرد عاقبت آن سرو آزاد را از پای درآوردند
و خراسانیان را مصیبتی عظیم گشت مجموع جامها چاک کردند و خاک بر سر
کردند و چند روز در فوت آن میگریستند چند روز نوحه کنان بآن همراه
شدند هنوز نیمه راه نرسیده بودند که متوکل را بکشتند و بدیدن آن فایز
نشد و هر ضلعی از آن در دهی و راهی بماند انتهی ه زوکست بعناب
عنبرین سنبل ه وزو شکست بخوشاب لبسدین شکر ه مراد از عناب
سرهای انگشتان است و از عنبرین سنبل گیسو مقصود از خوشاب دُرّ
خوشاب است که دندان باشد و از لبسدین شکر لب یعنی مو بانگشتان

بمکند

میکند و لب بدندان میگزید ه همی گرفت بلولو عقیق در یاقوت ه
همی نهفت بفندق بنفشه در مرمر ه یعنی از فرو شکستن لبسدین شکر
بدر خوشاب بلولو عقیق را در یاقوت میگرفت یعنی چنان لب را
بدندان میگزید که خون بیرون می آمد و از زوکستن عنبرین سنبل
بعناب بفندق بنفشه را در مرمر نهان میکرد یعنی بسر انگشتان کف
دست را از گیسوی خود که میکند پر میکرد ه بانتهای وجودات اولین
ترکیب ه با بتدا ز مقولات آخرین جوهر ه یعنی تحقق فلک اعظم و
عقل اول وجودات اشیائی که ایشان را ابتدا و انتها بحسب امکان باشد
منتهی بفلک اعظم میشوند و فوق او وجودی و موجودی نیست بلکه لاخلا
ولا ملاست چنانکه در مقام خود ثابت شده و ایضا اول مرکبی که
موجود شده اوست و موجودات مقدم بر وی عقل است که از مقولات جوهر
است از مقولات عشر که آن جوهر و کم و کیف و فعل و این و متی
و ملک و وضع و مضاف و انفعال است که مثال همه بترتیب درین بیت
مذکور است بیت مردی بزرگ نیکو حالکم بشهر روزی با خواسته نشسته
در تخت خویش فیروز ه اول چیزی که از واجب تعالی صادر شد عقل

اول است که فردیست از مقوله جوهر و سلسله معلولات و موجودات
ممکنه باو منتهی میشود و او جوهریست در آخر سلسله ممکنات و بنابرین تقریر
که ما کردیم ظاهر شد که حکم بکسر تا در لفظ وجودات و مقولات خطاست
و صواب سکون آنست پرند حریر ساده و در بعضی از نسخ بدل پرند
پیهر است و بر هر تقدیر بکسر آخر و سکون او محتملست عبیر مرکبیست که یک جزو
او زعفران است و بعضی گفته اند زعفران است کذا فی الصحاح خلخ
بضم خای اول و ضم لام نام شهریست از ترکستان حسن خیز و مشک خیز
رصبع بفتح خانه کشتم محقق کشمیر زورق کشتی کوچک برج شرف حمل
چه شرف آفتاب در جه نوزدهم اوست بام بامداد یعنی صبح غالیه مرکبست
از عطریات در ربیع الابرار زمخشری مسطور است که عبد الله بن جعفر شیشه
ازان پیش معاویه رضی الله عنه تحفه آورد معاویه ازو سوال کرد که چند
خرج این کرده و او در جواب مبلغ کثیری ذکر کرد معاویه گفت
هذه غالیة یعنی این گرانست و این نام بر وماند مجمر بکسر و ضم میم اول و
فتح میم ثانی آنچه جمره آتش در و کنند و داروی خوشبوی در و ریزند تا
بوی خوش دهد عکه بکسر عین و تشدید کاف مفتوحه غربیت که آنرا

بزبان

بزبان گیلانی کشکرت گویند سار مرغیست سیاه که سخن میگوید
و گویند کرم مرغ ملخ خوار نوعی ازانست سوک بضم سین ماتم عبهر
نرگس و بعضی بوستان افروز را گفته اند کمان برج قوس است
از هر روش مشکو بفتح میم و کسر شین یعنی شکار مکن ملحم بضم میم
و فتح حای مهمله نوعیست از قماش بطلیموس حکیمیست معروف و بلغت
یونان پادشاه را بطلیموس خوانند بو معشر حکیمیست بلخی که او را
تصانیف در علم اصطرلاب و اقسام ریاضی هست همیون شتر جمازه
و در نسخه وفایی بمعنی شتر بزرگ آمده است غژغاو بفتح غین معجمه و
سکون ژا فارسی با غین معجمه ایضا پریشانی سر کاکل و پرچم که آنرا
کژ گاو نیز گویند و ایضا قسمی است از گاو مدغشم بضم اولین
پنهان قوایم چهار دست و پای نوند بفتح نون و واو اسپ تصنیفات
تصنیف کرده شده و آید بکسر همزه و فتح دال مهمله اینجا نو دریکی از پهلوانان
ایران داور حاکم شرع کیفر بفتح کاف تازی و فا جزای بد طاق
بکسر نون کمر تاج بفتح جیم فارسی آلتیست معروف که تحج گویند و ترکس
مخنری گویند سنانیست سر او دو شاخ است و در شرفنامه بمعنی

نیزه کوچک که زوبین نیز گویند آمده شرزه دندان برهنه

قصیده چون مراد خویش را با ملک ری کردم قیاس در خراسان

تازه بنهادم اقامت را اساس جمعی از مصاحبان حکیم او

حد الدین با او موعود بوده اند که با هم بسیر شهر ری روند و ایشان

بی آنکه حکیم را بقصیده خبر کنند رفته اند این قصیده را در نکوهش ایشان

و تسلی خاطر خود گفته یعنی چون مقصود خود را که در ری بحصول می

پیوست با بودن در شهر ری که در کمال بدهوائیست قیاس

کردم و سنجیدم ترجیح نرفتن در ری و نبودن در انجا کردم و ترک

مقصود گفته تازه در ملک خراسان رحل اقامت انداختم

چون غنیمت را مقابل کرده شد با ایمنی عقل بی روز و طمع ماهی

بود را سپاس یعنی چون غنیمت و مال را که از سفر ری بهم میرسید

با ایمنی و تندرستی که در خراسان بود مقابل کردم و سنجیدم آن حظ طمع

که کار او اجمال و اهمال است دفعةً واحدةً تصور کرده بود با تصور عقل

که بکنه آن رسیده و مفصل ساخته بود برابر شد بلند و طمع بر عقل

بچربید تا از نرفتن بری آزرده باشم خواستم گفتن که دست و طبع او

بحال

بحر است و کان عقل گفت این مدح باشد نیز با من هم پلاس

گویند روزی مفلسی از تقاضای قرض خواهان پیش یکی از آشنایان

شکوه کرد او گفت اگر من ترا ازین واقعه برهانم مکافات این چه باشد

گفت فلان مبلغ از مال گفت اگر خواهی خلاص شوی و از تقاضای

قرض خواهان آزرده نباشی خود را بجنون شهرت ده هر چه از تو

پرسند در جواب آن هیچ مگو الا پلاس آن شخص آن نصیحت را در

گوش گرفته چون ناصح را وداع کرد یکی از قرض خواهان بدو رسید

و سلام کرد در جواب پلاس گفت و هم برین قیاس جواب قرض

و سایر کلمات قرض خواه پلاس میگفت تا آنکه میان ایشان به نزاع انجامید

بخانهٔ قاضی رفتند چون خصم دعوی خود بقاضی عرض کرد قاضی از وی

پرسید که ترا در جواب این دعوی چه سخن است گفت پلاس و همچنین

در جواب قاضی همان میگفت که در جواب خصم گفته بود تا آنکه قاضی حکم

بجنون او کرده خصم را طعن و تشنیع کرد که چرا دیوانه را بمحاکمه من آورده القصه

آن شخص بگفتن پلاس از کمند قرض خواهان خلاص شد چون

ناصح خبر نجات او شنید بخدمت آمده گفت که چون نصیحت من ترا بکار آمد

بوعده وفا باید کرد درجواب ناصح تیز بنصیحت او عمل کرد ناصح ازین
معنی بسیار آزرده شده گفت با همه کس پلاس و با ما نیز والحال مثل است
چون در مقام فریب کسی باشند که او را فریب نتوان داد این مثل خوانند
وازاشعار قدما چنین ظاهر میشود که پلاس بمعنی مکر وحیله آمده خلاق المعانی
فرماید کرده اند ازخیره کری قومی با همه کس پلاس و با ما نیز و حاصل معنی ظاهر است
انظرونا نقتبس من نورکم کی گفت چرخ کافتاب از آفتاب همت
کرد اقتباس این کلام را از مصحف مجید از سوره حدید اقتباس کرده
قال الله تعالی یوم یقول المنافقون والمنافقات للذین آمنوا انظرونا
نقتبس من نورکم قیل ارجعوا وراءکم فالتمسوا نورا فضرب بینهم بسور له باب
باطنه فیه الرحمة وظاهره من قبله العذاب آورده اند که مومنانرا بر صراط
نور دهند ومنافقانرا تاریک گذارند هرگاه مومنان روی باز پس کنند
همه صراط روشن گردد پس منافقان از ایشان التماس نور کنند و بدیشان
نرسد واین آیت اشارت باین مضمونست ترجمه اش آنکه یاد کن آن روز را
که گویند مردان منافق و زنان منافقه مر آنانرا که گرویده اند که شما نظر
کنید بما تا بگیریم روشنی از نور شما گفته شود یعنی گویند مومنان بازگردید

منافقانرا

منافقانرا باز گردید باز پس خویش یعنی بدنیا روید و بجویید روشنی را
که در محشر کسب نتوان کرد و از دنیا با خود باید آورد منافقان فهم آن معنی
نکرده بتصور آنکه در عقب ایشانست روی باز کنند پس زده شود میان
منافقان و مومنان دیوار بزرگ چون باره شهری مر او را دری باشد
که مومنان بدان در آیند باطن او یعنی داخلش که مومنان درو
میروند رحمت بود زیرا که پل بهشت است وظاهر او یعنی خارج او
که طرف منافقان است عذاب باشد زیرا که نزدیک دوزخ
است محصل معنی بیت آنکه میدانم که آسمان کی از تو التماس نور کرد
تو کی نگاه بروی کردی که آفتاب را از آفتاب همت تو اقتباس کرد
وصاحب آفتاب شد یا آنکه کی آفتاب از آفتاب همت تو نور گرفت
وفایده برد این که من خادم همی پردازم اکنون سامری بیت
سامری کوتا بیاید کو شمال لامساس چون موسی بن ظفر زرگر است
معروف واو را سامری نیز گویند منسوب بقبیله سامره از اعظم بنی
اسرائیل قوم موسی را ضلالت نموده بگوساله پرستی مشغول کرد موسی
علیه السلام بعد از مراجعت از کوه طور اراده قتل او کرد وحی آمد

که او را مکش که صفت سخاوت بر و غالب است موسی علیه
السلام او را گفت که چون مرا از قتل تو منع کردند از میان ما بیرون
رو و تر از عقوبت دنیا آنست که هر که نزدیک تو آید بگوی مساس مکن
مرا و دور شو چه مقرر شده بود که هر کس نزدیک بوی شود او را و آنکس را
هر دو تب گیرد قال الله تعالی فَاذْهَبْ فَإِنَّ لَكَ فِي الْحَيَوٰةِ أَنْ تَقُولَ
لَا مِسَاسَ بنابرین مردمان از وی متنفر بودند و او تنها چنان که وحشیان
در صحراها میگشت و هر کرا از دور میدید مبالغه میکرد که نزدیک من میاو
در بعضی تفاسیر هست که بعضی از اولاد سامری درین زمان نیز همان
حال دارند و از رساله که استاد المحققین نصیر الدین محمد طوسی علیه الرحمة
در مبحث امامت نوشته چنین معلوم میشود که اعتقاد اهل سنت آنست
که سامری هنوز حیاتست والله اعلم . بی سپیده دم شب خفتن لان
بد خواهست چنانکه تا بصبح حشر میکوید احاد آم سداس . قال المتنبی
أُحَادٌ أَمْ سُدَاسٌ فِي أُحَادِ لُيَيْلَتُنَا الْمَنُوطَةُ بِالتَّنَادِ یعنی شب من
کشیده شده است تا روز قیامت هر ساعتی از ساعات او مثلا
یک یک میگذرد یا آنکه هر ذرّ ساعتی از و شش ساعت مندرج شده

وشش

وشش شش میگذرد و نکته در اختیار شش فیمابین الاعداد آنست
که عدد تام و آن عبارت از عددیست که کسورش مساوی او باشد
در مرتبه آحاد که ام مراتب عدد است منحصر در آنست چنانکه در عشرات
و مات و الوف منحصر در بیست و هشت و چهار صد و نود و شش و
هشت هزار و صد و بیست و هشت است و لهذا این عدد مثل شده
چنانکه گویند فلان کس با فلان چیز فی حد ذاته شش دانگست و در
ستین فخر رازی مسطور است که مراد از احاد واحد است و از سداس
سته و اگر چه از راه لغت در هر دو ضعفی هست و آنچه میگویند سداس
فی احاد طریق مقصود محاسبان نیست بلکه مراد طرفین است و
مجموع واحد که مظروفست و سته که ظرفست سبعه بود و آن عدد ایام
اسبوعست و چون کل زمان مرکب از اسابیع است و عدد ایام
اسبوع سبعه لاجرم تعبیر کرده است از کل ایام بذکر سبعه و تنها در روز
قیامت و تصغیر لییلة تصغیر تعظیم است نه تصغیر تحقیر چنانکه لبید میگوید
وَكُلُّ أُنَاسٍ سَوْفَ تَدْخُلُ بَيْنَهُمْ دُوَيْهِيَةٌ تَصْفَرُّ مِنْهَا الْأَنَامِلُ
مراد بدان دویهیه تصغیر مرگست و او از عظیمترین کارهاست و چون

شاید که عبارت بیت محمول بر قلب باشد و الا عکس ظاهر و احد ظرف است و سته مظروف کما لا یخفی احمد سلیمان

مفردات الفاظ بیت معلوم شد گوییم معنی بیت آنست که آن شب
یکشب است یا کل زمان از تار روز قیامت در وجمع کرده اند انسیت حاصل
آنچه گفته اند در معنی این بیت انتهی فتأمل فیه اطوار طرفیها وحالها و
نوعها نسناس بفتح نون وسکون سین مهمله نوعی از خلقند که
یکپایی بر میجهند وبلغة ترس دیو مردم گویند ودر نزهة القلوب مذکور است
که در سیر النبی وقصص الانبیا آمده نسناس نوعی از حیوانست بر هیات
آدمی ایشان را مالوف میخوانند شکل زیبا دارند اما ناطق ومتمیز نیستند
مردم ایشان را گیرند وبا ایشان دخول کنند وایشان فرزندان
آورند اما هم لال ودر ولایت مصر نوعی از بوزنه هست سخت شبیه با انسان
ایشان را نسناس خوانند ودر مجمل التواریخ مذکور است که خدای تعالی
ذریه خدیش بن ارم بن سام را مسخ گردانید وایشان را نسناس خوانند
نیم تن دارند ویکپای چنانکه دوند که اسپ ایشان را در نیابد سخن گویند
بسیار فصیح لیکن عقل ندارند حواس جمع حس وآن ده است پنج حس ظاهر
که باصره وسامعه وشامه وذایقه ولامسه است وپنج حس باطن که حس مشترک
وخیال ومتخیله که مفکره نیز گویند وواهمه وحافظه باشد سکباری

۲
علی وجه التامل عدم
مساعدة ظاهر العبارات
لهذا المعنی بل هو
محتاج الی
التاویل وهو
التکلف انتهی احمد علی

وکاری

بی تکلف خانه خود دانسته بجمعیت خاطر روانه این طرف
شود واستظهار را از آنجا که این خیرخواه دست امید
خود را از دامن فیض دامن دولت آن امیدگاه
تکیه پناه کوتاه نمیدانست عزم بالجزم داشت که
پیش از ورود ممتاز نامه نوازش امید سعادت
اندوز خدمت اکسیر خاصیت مستفیضان انجمن
ارشاد موطن بوده تربیت پذیرد وبتحصیل سرمایه استعداد
خود را نامی برگیرد ولیکن ازین رو بلبل را ادب
باشد بر صف گلزار تا گل بطلب کاری او نخستین باشد
حصول این دولت عظمی در بروده توقف افتاده
بود در ینولا اگرچه پروانه طلب شمع افروز بزم طرب
باشد بنام خیر طلب شرف صدور یافت اما کثرت
آب که حجاب ره بود نگذاشت که بشتافتن خود را
بسجود آستان فیض نشان فروغی دهد ان شاء الله
تعالی بعد ایام امطار برسات بسلک باریافتگان
حضور موفور السرور انتظام خواهد یافت خواهم
همیشه در هوای تو زیم خاکی شوم وزیر پای تو زیم

خورشید دولت و اقبال از مطلع عنایات لایزال
درخشان باد بالنون و الصاد

سر دیوانه شده است
از هوس بالاش میرود اب که زنجیر نهد بر پایش ای
محرم رحمت و ای مرهم جراحت درین وقت خوش
و موسم دلکش که از یک طرف سرو دی در خروش
و از جانب دیگر رود می در جوش نرگس با نتظار
قدوم بهجت لزوم ان تحمل معنی بار چشم گشاده
و تمنا و بجهت استقبال ان سرمایه امانی و امال
شاد و یکپا ایستاده سوسن بصد زبانی نغمه شادیانی
مینوازد و نسترن سیمین بدن خود را از رنگ برنگ
میسازد و لاله پیاله بر کف نهاده و بلبل مبدل بندای
فراق در واده بی صحبت یار گل بمنزله خار است
و بی مصاحبت دلدار مل بمثابه خمار است
بی تو جان قطره است بر لب شوق ور تو دیر اید
چها

یعنی پیرهن یلمق بفتح یا حطی قبا تق پشه سندس بضم سین و دال مهمله
دیبای فاخر باریک نازک استبرق بکسر همزه و فتح تا و رای مهمله
دیبای سطبر را سو جانوریست معروف که بلغت عرب اورا ابن عرس
گویند بضم عین مهمله تعلق مرغیست معروف که لک لک نیز گویند
سرمق بفتح سین نوعیست از گیاه سبق درس کنام بیشه سباع
وحوش و خوابگاه ایشان و بمعنی مطلق مقام نیز آمده عقعق بفتح
دو عین و سکون ده قاف مرغیست که عکه نیز گویند سار اخالص
زنبق بفتح زاء هوز و سکون نون و فتح باء موحده روغن یاسمین هفت
طبق هفت طبقه زمین چنانکه ابن عباس از رسالت پناه صلی الله علیه
وسلم روایت کرده که زمین نیز هفت طبقه است و در هر طبقه
از ان مخلوقات هستند قال الله تعالی اَللّٰهُ الَّذِی خَلَقَ سَبْعَ سَمٰوٰاتٍ
وَمِنَ الْاَرْضِ مِثْلَهُنَّ و بعضی هفت طبقه زمین را تاویل بهفت طبقه عناصر
کرده اند بنا بران مذهب که طبقات عناصر هفت است نه نه اول
طبقه ارض صرف محیطه بمرکز دوم طبقه طینیه سیوم طبقه ارض مخلوط
که نباتات و معادن در انجا حاصل شوند چهارم طبقه آب پنجم طبقه هوا

کثیف مخلوط بتجارات که او را عالم نسیم و کره لیل و نهار و کره بخار نیز
گویند ششم هوای لطیف صافی هفتم کره نار و جمعی که طبقات عناصر
را نه دانند هوا را چهار کره گیرند هوای کثیف را باعتبار انعکاس نور
آفتاب و عدم آن دو طبقه گیرند و هوای لطیف را باعتبار حدوث
شهب و نیازک و عدم حدوث آنها دو طبقه دانند و بعضی طبقات
ارض را بهفت اقلیم تاویل کرده اند و میر غیاث الدین منصور در
جام جهان نما این تاویل را با آنچه اول ذکر کردیم از مفسران نقل
کرده شده و گفته که بعد و تکلف درین هر دو ظاهر است و آنچه بخاطر فقیر
میرسد آنست که هفت دریاچه از دریای محیط جدا شده و قدر مکشوف
از زمین را بهفت قسم مختلف کرده هر یک از دیگری بآب و هوا و
طینت و صفا و قبول آثار انوار سما و تولید موالید مختلف الالوان ممتاز
و مستثنی انتهی نطق سخن گفتن جوزق قوزه پنبه صمصام بفتح صاد مهمله
شمشیر برنده ناوک در موید الفضلا و شرفنامه آمده است که میان آن مجوف
باشد و تیر دران نهاده اندازند و بران تیر نیز اطلاق کنند حدق
بفتحتین سیاهیهای چشم مغلق مشکل رشیدی و ادیب صابر و عمق
عمق

سه تن شاعر اند از استادان شعرای ماوراء النهر اول از سمرقند دوم
از ترمذ سیوم از بخارا و مراد از آب درین بیت آب جیحون است دق بفتح
دال گدائی کذا فی الشرفنامه بلغه بضم بای موحده و فتح غین معجمه آن مقدار
روزی و عیش که بان اکتفا کرده شود منطق بکسر میم و فتح طاء کمر که بر میان
بندند ابرش اسب بور ابلق اسب سیاه و سفید قصیده دوش بر مست
آمدم بوثاق باحریفی همه وفا و وفاق وفاق بفتح واو موافقت
رغبتش رغم کان و دریا را چار تکبیر کرده و سه طلاق یعنی علی رغم
کان و دریا همت او کان و دریا را سه طلاق داده که رجوع بحال
آن نکند و چار تکبیر کرده یعنی مرده انگاشته چه در نماز میت بمذهب
اهل سنت چهار تکبیر می باشد پرند دوش شب مقدم بر شب دوش
تابخانه که خانه دران شیشه بندی باشد که هر چه در بیرون باشد دیده
شود و تاب آفتاب و غیره دران افتد و آنرا جام خانه نیز گویند
رواق سقف پیش خانه و خیمه و خانه که بر سر یکستون ساخته باشند
و پرده که در پیش خانه آویزند لامع بکسر میم درخشنده براق بفتح با و تشدید
را اشتله نهاده اند یکی از شعبات بیست و چهارگانه است در نای و عراق

دو مقام انداز دوازده مقام الشانزار نکوله و [illegible] مجلس افروز
نیز گویند ترتیب لف و نشر مرتب شجون شعب و شجون یعنی صاحب شعبها
و اطراف احتراق سوخته شدن و بحسب اصطلاح اجتماع سیارات را
با آفتاب احتراق ایشان گویند مگر اجتماع ماه را که محاق خوانند اشراق نور تابیدن
تدویر کره ایست مصمت مرکوز در خارج مرکز که کوکب در وی مرکوز است
نطاق اهل هیات دوایری را که تداویر و افلاک خارجة المراکز گویند
بچهار قوس مختلف قسمت کرده اند و هر قسمی را که نطاق گفته اند [illegible]
براق بضم با نام اسبی که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم در شب
معراج بر او سوار شدند ستام بکسر سین لجام محلی بزر و نقره و در نسخه
وفایی [illegible] بمعنی ساخت اسپ باشد مطلقا جناق بضم جیم دوال زین
که در رکاب زین کشند و در شرفنامه فرود دامن زین باشد و در ادات
نوعی از اسباب زایده زین باشد که برای زینت منقش سازند خاضع
فروتنی کننده اعناق بفتح همزه جمع عنق بضمتین بمعنی گردن خاضع
الاعناق یعنی مطیع و منقاد و گردن نهاده مکنت توانایی میثاق بکسر
میم عهد عاق نافرمان و سرکش الحاق در رسانیدن و با آخر چیزی پیوستن

مطلقا

و پیروی

و پیروی کردن و بچیزی وابستن و در رسیدن شاق دشوار کبریت
احمر گوگرد سرخ که جزو اعظم کیمیاست و در مجمع الامثال بمعنی زر
سرخ آورده و در شرح موجز کازرونی مرقوم است که کبریت احمر از
جواهر معدنی است و معدن او در وادی النمل است که سلیمان بدانجا
رسیده و صاحب آثار البلاد گوید که معدن او در شهر تبت است
سبع المثانی سوره فاتحة الکتاب که هفت آیه است و بعضی گفته اند که مراد
هفت سوره اول قرآن است که سبع طوال گویند و بعضی حم سبعه را گفته اند
و قرآن را مثانی بآن اعتبار گفته اند که قصص و اخبار در و مثنی شده کذا
فی الترجمة الکاشفی مخراق بکسر میم و سکون خای معجمه دره که بر کنده کلدان
زنند فالق شکافنده و آفریننده اصباح جمع صبح صداق بکسر صاد
مهر و کابین احداق بفتح همزه جمع حدقه یعنی مردمک چشم اشتیاق
آرزومندی و در بعضی کشیدن استنطاق سخن گفتن و طلب سخن گفتن کردن
و از کسی سخن واکشیدن قصیده ای صبا هست راه ظفر لشکرکش و نصرت
یزک نه یقین بر طول و عرض لشکرت واقف نشد یزک بفتح یا
حطی نورا هنوز قراول لشکر و به زیدان افتاد اگر دست سلطان تو جست

شاه والا بر نهد چون حق نکو کرده است دک بفتح دال مهمله زمین
سخت که پی بر نگیرد و پای بست دیوار که جهنه بران بلا کند ارند یعنی اگر
شاه در بزرگ ساختن تو پیروی واجب تعالی کرده این امر ثبت
بر واجب هر گاه خدا تعالی پای بست دولت ترا مستحکم و خوب نهاده
باشد شاه رفیع قدر آن پای بست را بلند خواهد کرد و بالاتر خواهد برد
وبعضی لفظ برراتر خوانده اند که بدل بای موحده تا و قرشت باشد و
مراد از والا رفیع و بلند خواهد بود و والاتر متعلق بدک خواهد شد یعنی شاه
دک را بلندتر و رفیع تر خواهد نهاد و در رساله بخط قدیم از رسایل وفی
که مولف آن معلوم نبود بنظر رسیده که والا آنست که دیوار را بنیاد
نهند گویند پی نهادیم و نیز گویند خسته کردیم بضم خاء معجمه و سکون سین مهمله
و ح محصل معنی آنست که چون واجب تعالی پای بست دیوار امارت
سخت را که پی بر نمیگرفت نیکو کرد یعنی مشکلات دولت ترا آسان
کرد و موانع آنرا بر طرف ساخت شاه الحال بران زمین بنای دیوار
می نهد و در زیادتی دولت ابدی میکوشد سماک بفتح سین نام دو ستاره
است یکی شمالی که او را سماک رامح خوانند و دیگری جنوبی که او را سماک

اعزل گویند و یکی از منازل قمر است و جمع سماک نیز آمده و سمک
بفتحتین ماهی و مراد از ماهی درین مقام آن ماهی است که زمین بر پشت
اوست و او را لیوثا گویند بکسر لام و ضم یای حطی یا تاء مثلثه فوج بفتح
فا کرو و جیش بفتح جیم لشکر هین بکسر ها کلمه ایست که در مقام امر بشتاب
استعمال کنند ایناج بکسر همزه و بعد از ان یای حطی و دو نون و جیم زبان
مغول خاص پادشاه را گویند چنانکه خود اضراب قسم نموده اند و گفته اند
بلکا خاصبک والف در کلمه بلکا الف اشباع است و بعضی ایناج را
بمعنی صادق القول آورده اند کذا ذکره بعض المتتبعین اما حق آنست
که ایناج در لغت مغول بمعنی درست اعتقاد و باور کننده سخن حق است
ولفظ بلکا بمعنی بزرگ و بلند مرتبه اما بکثرت استعمال با دچین در جمعی
از ملوک سابق که کرشاسب ابن علی بن فرامرز بن علاء الدوله
الملقب با ایناج بلکا خاصبک که درین قصیده ممدوح حکیم است و
مهجة التوحید که مشتمل است بر بسیاری از حقایق و دقایق حکمت
الهی و غیر ذلک از جمله مولفات اوست از الجمله است بمنزله علم
شده عمیده لوبکی در مدح اتابک در قصیده مشتمل بر تضمین و صنعت

ولفظ ایلکا [illegible] بتقدیم [illegible] باشد از [illegible]
ایناج [illegible] گفته اند [illegible]
لفظ ایلکا [illegible]
[illegible]

سوال وجواب که مطلع این بیت چو نیست حال من بمن امروز یاد گفت
گفتم که هست بی تو مرا حالی زار گفت از زبان معشوق در خطاب
بخود گفته ع ای سروری که مهتر این روزگار اوست ع گفتم که
کیست مهتر این روزگار گفت ع اتابک آنکه سروری ورا
گفتم که اوست سرور و هم نامدار گفت و بر صاحب فطرتان قافیه
سنج پوشیده نیست که روی و آن حرف آخرین اصلی قافیه
است درین بیت کاف فارسی و در باقی ابیات کاف تازی
است و این قسمیست از اکفا که از عیوب ناپسندیده قافیه است و در منتخب
تکمیل الصناعة مسطور است که اکفا تبدیل روی است بحرفی که در
مخرج نزدیک باشد مانند صباح و سیاه و ازین قبیله است
جمع کردن میان حرف عجمی و عربی یعنی جمع کردن بحرفی که مخصوص
بزبان عجم است با حرفی که نزدیک بوی باشد در آن زبان که در زبان
عرب نیز باشد چنانکه جیب را با طرب و سراچه را با خوجه و کربا را گرد و سگ
با شک قافیه سازند و این عیب بغایت ناپسندیده است و اکفا بکسر
همزه و سکون کاف تازی با فا در لغت برگردانیدن است از مقصود

وچون

وچون خود را برمی گرداند از مقصود که انحا در روی است پس او را
بدین سبب اکفا نام کردند خیش بفتح حا مهمله گیاه خشک چکین بفتح
جیم فارسی و سکون کاف تازی برات درج بفتحتین مرتبه درک
بفتحتین منزل دوزخ خسک معروف و نیز آنچه از آهن سازند و در
پای قلعها ریزند گان عضو لی و این حرف از ولک یعنی آن عضو از من
و این حرف از تو متصل آنکه وقت مرگ من بود و عناصر مزاج من هر یک
اجزای خود را می جستند که از هم جدا شوند و از بیت مقدم برین بیت
با شرطیه خواه غایب باشد خواه حاضر راجع بلفظ شاه است قد تبک
دام قد مضی یعنی بتحقیق در گذشته و مر قد هلک یعنی بتحقیق که هلاک
شده دستان مکر و حیله خیش بفتح خا معجمه و سکون یا حطی در اسا
اللغه و کنز اللغه بمعنی جامه کتان که زبون و بد باشد آمده و در نسخه میرزا
قسمیست از جامه که در تابستان پوشند تموز ماه دوم تابستان از
سال رومیان فنک بفتح فا و نون جانوریست معروف که پوست آنرا
پوستین کنند و همان پوست را نیز فنک گویند عنقا بفتح عین
و سکون نون از خلیل منقول است که او را عنقا بواسطه آن گویند که در گردن

او خطا نیفتدی مثل طوفت و ابن کلبی گوید که در بلاد اصحاب رس
کوهی بود بلند معروف بدمخ بفتح دال مهمله و سکون میم و خاء معجمه و
مرغی بر آن کوه مقام داشت ملون بجمیع الوان که او را گردن
درازی بود و از مرغان دیگر طعمه خواستی روزی جوع برو غلبه کرد و
و میان آبادانی آمده طفلی را گرفته برد و بنابرین بعنقای مغرب معروف
شد بضم میم و سکون غین معجمه و کسر راء مهمله زیرا که هرچه گرفتی آن چیز
ناپدید شدی و غروب کردی و روز دیگر زنی را که صاحب دو فرزند
خرد بود در میان بالهای خود گرفته بکوه برد اهل آن شهر شکوه پیش
پیغمبر خود حنظله بن صفوان بردند بفتح حاء مهمله و سکون نون و فتح
ظاء معجمه او دعا کرد خدایا نسل او را قطع کن و آفتی برو مسلط ساز صاعقه
او را فرو گرفت و بسوخت کذا فی مجمع الامثال و در ربیع الابرار ز
مخشری از ابن عباس رضی الله عنه منقولست که حق تعالی در
زمان موسی علیه السلام مرغی ماده خلق کرد صورتش مشابه صورت انسان
که از هر جانب چهار بال داشت و ایزد تعالی هرچه در دنیا خوبست
نفیسی بوی کرامت فرموده بود نامش عنقا بعد از آن جفتی برای آن

مرغ آفرید وحی بموسی علیه السلام آمد که من دو مرغ عجیب غریب خلق
کرده ام و برات رزق ایشان بر وحوش حوالی بیت المقدس نوشته
ایشان را بنوالش دادم تا باعث زیادتی فضل تو باشد بر بنی اسرائیل
و در زمان حیوة موسی علیه السلام در بیت المقدس بسر می بردند و نسل
ایشان بسیار شد و بعد از فوت موسی علیه السلام از آنجا نقل بنجد و
حجاز کردند و از وحوش آن حوالی اوقات میگذرانیدند و گاهی که طعمه
نمی یافتند اطفال را طعمه می ساختند تا آنکه مردم شکوه پیش خالد
بن سنان بردند که از اکابر است و زمان او ما بین زمان عیسی علیه السلام
و خاتم الانبیا است صلی الله علیه و آله و بدعاء او نسل ایشان قطع شد
و در شرح مقامات حریری از جوهری منقولست که عنقا را مغرب
گویند زیرا که هر یک از ولد آن مرغ است و در عجایب المخلوقات مسطور ۹
است که عنقا مرغ قوی هیکل است چنانکه فیل را بآسانی رباید و پادشاه
مرغانست چرا که چون صید کند بقدر کفاف خورد و باقی بدیگر حیوانات
گذارد و بر سر نیم خورده نرود و این صفت پادشاهان است و هزار و هفتصد
سال عمر کند و بعد از سیصد سال خایه نهند و در بیست و پنج سال بچه از خایه

بیرون آورد و در مجمل التواریخ و اکثر کتب سیر وجه تسمیه او را مغرب چنان
گفته اند که با سلیمان دعوی قطع قضا و قدر کرد و گفت نگذارم که دختر
پادشاه مغرب به پسر پادشاه مشرق رسد و دختر را به آشیانه خویش برد
و پرورد و اتفاقاً ملک زاده مشرق عازم سفر دریا شد کشتی او شکست او را
موج بدانجا افکند که نشیمن سیمرغ بود دختر ملک زاده را در میان پوستی از برگ
کیه سیمرغ به نشیمن برده بود پنهان کرد و ازو بار گرفت و فرزند آورد جبرئیل
علیه السلام سلیمان را خبر داد سلیمان علیه السلام دختر را از سیمرغ طلب داشت
او دختر را بواسطه دفع ضرر آفتاب در میان پوست جا داده بخدمت سلیمان
آورد دختر با فرزند از آنجا بیرون آمد عنقا از شرم ناپدید گشت از آن روز
باز او را عنقا مغرب خوانند کرگ بفتح کاف تازی و رای مهمله و سکون
کاف تازی ایضا و بعضی بضم اول نیز گفته اند نام مرغیست خرد در فصل
ربیع اول شاعریست فصیح مشهور اخطلی و رای لقب پادشاهان هند یمک
بفتح یا حطی لقب پادشاهان ایغور که از ممالک چین است قصیده
حبذا کارخانه ارژنگ ۵ ای بهار از تو رشک برده ژنگ ۵ این قصیده
در تعریف عمارات ابوالحسن عمرانی گفته ارژنگ بفتح همزه و سکون رای مهمله

وفتح

و فتح تای قرشت و سکون نون و کاف فارسی در روضة الصفا مسطور
است که مانی نقاش با متابعان خود گفت که با آسمان خواهم رفت و
بعد از یکسال خواهم آمد که شما را از خدا خبر دهم و پیش از گفتن این سخن قوت
یکساله بغاری که در آن حوالی بود برده و بآن غار رفت و یکسال در آنجا بود
تصویرهای عجیب بر لوح نگاشته آن لوح را معجز خود ساخته دعوی پیغمبری
کرد و بلغا ازان بارژنگ مانی تعبیر کرده اند انتهی و در نسخه حسین وفایی ار
ثنگ بثای مثلثه آمده و گفته که بمعنی صورتهای مانیست و بباید دانست
که در لغت فرس حرف ثا جز در لغت ثغ و ارثنگ نیامده بدین سبب ثای
ارثنگ را بزای فارسی تبدیل کرده اند که ارژنگ باشد انتهی منتخب
کلامه ۵ وانکه کوهش در انتقام حسود ۵ ناف آهو کند چو کام نهنگ
نهنگ را مخرج سفلی منیت و دهن او در نهایة تعفن است بیرنگ بکسر بای
موحده هیولای باشد که نقاشان پیش از کشیدن صورت رقم کنند
قصیده سایه افکند مه روزه و روز تحویل ۵ روز مسعود و مبارک مه
میمون و جلیل ۵ این قصیده را در سالی گفته که تحویل آفتاب بحمل
در ماه رمضان المبارک واقع شده جلیل بفتح جیم بزرگ

انتقام تو نه آن آتش جگرسوز است که در امعای شترمرغ پذیرد تحلیل
امعا جمع معا و معا بکسر میم روده گدازانیدن یعنی انتقام تو آتش است
اما چنان آتشی نیست که اگر شترمرغ آنرا بخورد به تحلیل رود و در روده
او را نسوزد مثل دیگر آتشها چه شترمرغ آتش و آهن و امثال اینها بخورد
چنانکه مشهور است و خود نیز مشاهده کرده ام جمال الدین عبد الرزاق
گوید غم آتش است لیک دل من بدان خوش است کار غم و
دلم چو شترمرغ و آتش است ذلیل خوار کحال سرمه فروش است تکحیل
سرمه در چشم کردن اکلیل تاج عتبه آستانه تقبیل بوسه دادن
کفیل ضامن اصابة بکسر همزه صواب گفتن و صواب یافتن و رسیدن
و یافتن و خواستن مملو بفتح میم و ضم لام پر تعطیل بیکار کردن و فرو
گذاشتن و بی زیور کردن و چیزی را تعهد نکردن و خرابه ساختن زمین
وحل این مصرع که در و همچو خلا گنج نیاید تعطیل بدو طریق ممکنست
اول آنکه در ضمیر تو چنانکه خلا محال است تعطیل هم محال است و ثانی آنکه
در ضمیر تو تعطیل محال است چنانکه خلا در واقع است محال و حکما بر
امتناع آن برهان اقامت کرده اند خطبه بر سریع حکم تو کند یعنی

خطبه بنام حکم سریع تو خواند تبجیل بزرگ داشتن جواز روا بودن
و گذشتن و رقمی که مسافران از حکام گیرند تا راهداران مزاحم
نشوند سعایت بکسر سین بدگوئی کردن و دویدن و کار کردن جمیل
نیکو ابن سیرین نام شخصی است مشهور که تعبیر خواب را نیکو دانستی
تاویل تعبیر کردن کبش بفتح کاف تازی و سکون باء موحده گوسفند
بزرگ که قوچ گویند بارز آشکارا و بیرون آمده و باصطلاح نویسند
گان مبلغ یا مقداری بود که از حشو بیرون آید و حشو در اصطلاح ایشان
چیزیست که از ابواب جمع یا خرج که محتاج بشرح باشد و در طرف
ایمن محاسبه نویسند ترقین بفتح تاء قرشت و کسر قاف سیاه کردن
موضعی از کتاب حساب و در اصطلاح نویسندگان خطی باشند
در میان کلمه که حرف آنرا نتوان کشید تا این کلمه با کلمه سابق
گردد مثلا اگر در کتابتی کلمه سابق نقره باشد که در و مد قاف را می
شاید و کلمه دیگر زر بود که هیچ کدام از حروف آنرا نتوان کشید
زا و را خطی کشند بدین صورت نقره زر تا کلمه سابق
شود و این خط را ترقین گویند و در نفایس الفنون مسطور است

و کلمه دام را باین صورت بنویسند
دا ـــــم

که ترقین در لغة نجنا اند و دلست و باصطلاح ارباب این صناعت
عبارت است از مدی بصورت بث که باستقامت بر سر مبلغی
که باطل شده باشد کشند و سبب بطلان در زیر آن نویسند
تا بوقت احتیاج بران اطلاع افتد صقیل شفاف و روشن و این
بیت بنا بران مذهبست که نور جمیع کواکب را استفاده از آفتاب
میدانند رحیل رفتن موتمن اسعد ابن اسماعیل: آن بقدر و شرف
عدیم عدیل موتمن بضم میم و فتح تا و میم آنکه برا و ایمن باشند
عدیم معدوم عیبم این بیش نه که کم بوده است دخلم از خرج
دبه و زنبیل مراد از دبه دُبر و از زنبیل قبل است کما صرح به فی الاصطلاحات
و بسیار باشد که لفظ کم و امثال آنرا در مقام معدوم و نفی مطلق استعمال
کنند چنانکه گویند زید قلیلا کم مرتکب معاصی میشود و غرض عدم
ارتکاب باشد یعنی عیب من بیش ازین نیست که مخنث و دیوث
نیستم و دخل من از خرج کردن و فروختن قبل و دبر بهم نرسد
بالاپوش و درین بیت کسره لفظ غاشیه را انداخته
در کلام قدما بسیار است ظهیر گوید شار محلست از خرج

مقصم

دو جهد

که در حساب نیاید بها جهان گوهر تکلیل بفتح کاف تازی کند
اکلیل منزل شانزدهم از منازل ماه تهلیل لا اله الا الله گفتن محکم
آیات ظاهر المعنی تنزیل مصحف مجید پیرایه جهان موالید ثلاث
و در بعضی از نسخ بدل سه پیرایه جهان و جهانیان مکتوبست سنگ بر
بر قندیل زدن کنایه از تاریک ساختن عیش و بی نور کردانیدن
اوست معیل بضم میم شخص بسیار عیال عویل با واز بلند گریستن تجلیل
سرمد دار اسلاف گذشتگان قصیده خدای خواست که گیرد زمانه
جاه و جلال جمال داد جهان را بجاه و کمال ایا مدایح تو نقش گشته
بر او هام و یا محامد تو وقف گشته بر اقوال معنی مصراع اخر آنست
که ای اقوال وقف بر محامد تو و این طرز فصحای عرب است چه
ایشان گویند که نخصک بالعبادة و قصد آن کنند که عبادة را
مخصوص می سازیم بانکه ظاهر ازین کلام عکس این معنی است و
امثال این در کلام ایشان بسیار است و اگر عبارة مصرع مذکور را
بر خود باقی گذارند باز معنی محصل دارد و همچنان نیست که محتاج
بتوجیه باشد و در حدائق المعجم مسطور است که بایستی که گفتی اقوال

محصلی

وقف گشته بر محامد تو تا همه اقوال بدان مصروف بودی یعنی آنکه
محامد او وقف باشد بر اقوال تاج بقول محمدت او نکنند یا لفظ وقف
بر سبیل ایهام آورده که وقف در لغت عرب دستینه عاجی باشد
که زنان در دست کنند یعنی محامد تو لازم اقوال گشته است همچنان
که دستینه لازم دست باشد و تقدیر کلام چنان باشد که ای محامد تو
دستینه گشته بر ساعد اقوال و لا یخفی ما فی السوال من السخافة و ما فی
الجواب من الرکاکة و السماجة به بین که میر معزی چه خوب میگوید
حدیث حیات پینو و شکل کعب غزال پینو بکسر با فارسی و ضم نون
گشک کعب غزال نام حلوائیست و در شرفنامه بمعنی نوعی از شکر و تر آ
نیز آمده و در خواص الاشیا مرقوم است که کعب الغزال فانیذ است
و فانید چنان میسازند که قند را بقوام می آورند و پاره پاره مینمایند و
بکار میبرند انتهی و امیر معزی در قصیده که در مدح ابو سعید هندو گفته
فرموده که چو کعب الغزالست پینو و لیکن نه با طعم کعب الغزالست پینو
همیشه تا که بود نعت زلف در اشعار همیشه تا که بود وصف خال در
اشعال معنی مصراع آخر آنست که تا خال در اشعال مذکور میشود و سبب

گگ گر مان خورشیت
که از حبزات مریزند

منقلم بیت

شعل میزنند و انگار آنکه بسیاهی خال مشعل میزنند خصوصا بلغای
عجم چنانچه در حدایق المعجم مسطور است که در اشعال وصف
خال و غیر آن از اوصاف شعرا نیاشد مگر که ذکر خال بر سبیل ایهام
آورده اند و مراد از خال ابر داشته که عرب را در ابر و باران
امثال بسیارست ناشی از عدم تتبع و تدبر شده و الا این بیت
محتاج باین توجیه سخیف نیست چینو بضم جیم فارسی و نون مخفف
چون اوست مهب بفتح میم و یا مشدد محل وزیدن باد قیفال
بکسر قاف رگیست و قیفال در لغت طرف چیزی را گویند و چون
این رگ در طرف ذراع واقع است او را قیفال گفته اند و بعضی
گفته اند که قیفال بمعنی رگ سر است مشتق از کیفال بمعنی سر و جه
تسمیه آنکه فصد او سر را از مواد پاک میکند کذا فی شرح الاسباب
قیفال از دست مردمک دیده زدن کنایت از خون گریه کر
دنست تسج بفتح سین ناخوش تهی بجا کردن قصیده
ای رایت رفیعت بنیاد نظم عالم مط وی گوهر شریعت مقصود نسل
قصیده در مدح عماد الدین احمد پادشاه عصر گفته بعد از آ

که خسرا ترا از تصرف طایفه غزان بضم غین معجمه بعد ازانکه دو تیر
قتل و غارت کرده بودند بیرون آورده هم نام و صیت را از آن نام
برد عیسی کین بود زان ذکر با فضلش فزون عدد کم یعنی مسمی ترا که
احمد است علیه السلام با وجود آنکه القاب متعدده بود عیسی علیه السلام
هنگام بشارت بوجود او حیث قال وَمُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي
اِسْمُهُ أَحْمَدُ او را بهمین نام که احمد است نام برد نه بنام دیگر مثل محمد
و غیر آن چه این نام که احمد است فضلش از دیگر نامها زیاده است
بواسطه آنکه صیغه افعل است و بواسطه زیادتی موضوع است و عدد
حروفش از دیگر القاب مشهوره آن حضرت کمتر چه محمود پنج حرفست
و احمد چهار حرف و محمد که چهار حرفست بعضی از حروف او مشدده
است و بمنزله دو حرف محصل کلام آنکه اسم تو بهترین اسامی است
از حرفهای تیغت آیات فتح خیزد تالیف آری هست از
معجم حروف معجم را دو اطلاق هست گاه از و مطلق حروف
تهجی اراده نمایند چنانکه سابقا از سامی فی الاسامی نقل کردیم
از دو حروف منقوطه خواهند و بسیار باشد که قدما از لفظ

میان دو معنی هر دو معنی اراده نمایند چنانکه سابق تفصیل مذ
کور شد و این قطعه ظهیر نیز از آنجمله است حشمت بجادوئی ببر دهر کجا
دلیست و آنکه چشم و ابروی نامهربان دهد هندو ندیده ام که
چون ترکان جنگجو هر چه آیدش بدست تیر و کمان دهد چه ظاهر است
که دهد در بیت ثانی یکبار بمعنی بیرون دبار دیگر بمعنی دادن و
چیزی بخریدن مستعمل شده و محصل معنی آنکه آیت فتح از حروف
تیغ تو مرکب است بلی حرفهای تیغ تو حروف معجم اند یعنی حروف
منقوطه اند که آن تا و یا و غین است و ترکیب و تالیف آیت از حروف
معجم می باشد یعنی حروف تهجی مطلقا و ممکن است که از حروف معجم در
تیغ نیز مطلقا حروف تهجی مراد باشد و معنی بیت موقوف بر قاعده
مذکور نباشد اما اول اولی است کما لا یخفی زی نامه یعنی سوی نامه عمده بفتح
عین مهمله و سکون میم و فتح دال ستون و مراد از پنج عمده توحید و نماز
و روزه و زکوة و حج است که بنا اسلام برانست یا حضرت خیر البشر
و خلفاء اربعه علی اعتقاده عماد بکسر عین جمع و مفرد هر دو آمده یعنی ستون
و ستونها ستم بفتح بوئیدن معلم بفتح لام مشدده آموخته شده

معظم بسکون عین و تخفیف ظا بزرکترین چیزی و بهترین چیزی
دمادم بفتح دالین یعنی پیاپی و متعاقب نوبهار معروف و در
شرفنامه یعنی خانهٔ بزرک که برامکه در بلخ ساخته بودند و بدیبا آراسته
آمده و فاعل بنود در خور د این دو بیت بعد ازین ملک است **صیقل**
بحکم بینهٔ زیج و دعوی تقویم • شب چهارم ذوالحجه در سنه تامیم • سنه
تامیم یعنی سال پانصد و چهل از هجرت یا و دال یعنی چهاردهم
بهمن و سفندارمذ مشترک اند میان ماه یازدهم و دوازدهم از
تاریخ ملکشاهی که بنای او بر رصد بطلیموس است و ابتدا
آن از عهد سلطان جلال الدین ملکشاه بن الب ارسلان
سلجوقی است و ماه یازدهم و دوازدهم از تاریخ یزدجردی که
اول از عهد یزدجرد بن شهریار کیرند و آنرا تاریخ قدیم کویند و همچنین
نام جمیع ماهها میان این دو تاریخ مشترکست و بباید دانست که
چون در تاریخ قدیم سالی را سیصد و شصت و پنج روز اعتبار میکنند
و ربع روز را که کبیسه از وهم میرسد طرح مینمایند لاجرم شهور آن تاریخ
ملکشاهی که همیشه اول سال او روز نوروز است و بعد از دانستن این

مقدم

مقدمه درین بیت بهمن را بر بهمن ماه از تاریخ ملکشاهی و اسفندار
مذ را بر اسفندارمذ ماه از تاریخ قدیم حمل باید کرد یا بر عکس تا بعد از
استخراج تواریخ بر تقدیر انطباق یکشنبه ماه بهمن جلالی بر چهاردهم
اسفندارمذ ماه مثلا جمع میان ایشان ممکن باشد و در نسخی
که بنظر رسیده این بیت نیز مکتوبست • که شبی که بود دهم شب
بعد هم ز ماه ایار • شبی که بود دهم شب ز تیر ماه قدیم • و صواب
آنست که یکی ازین دو بیت بدل از دیگری باشد تا جمع ممکن شود
چه اسفندارمذ ماه یا بهمن قدیم با تیر ماه قدیم ممکن الاجتماع نیست
و اگر اسفندارمذ ماه یا بهمن را بر روز اسفندارمذ که یکی از ایام شهور
فرس است حمل کنیم و یا و دال را بر ساعات و دقایق آن روز
و بهمن را بر بهمن ماه از تاریخ ملکشاهی بهمن ملکشاهی را برایار که
ماه آخر بهار است از سال رو میان انطباق ممکن نیست فافهم نهضت
بضم نون و فتح ضاد معجمه برخاستن و حرکت کردن عقیم نازاینده
الیم درد رساننده حطیم رکن مغربی کعبه جسیم بزرک عظام استخوانها
رمیم پوسیده و زریده و کهنه تبزره بفتح باء فارسی و بازای تازی درم

کوچک که شصت یک درم باشد شیم بکسر شین معجمه ماهی باشد
کوچک که بر پشت نقطهای سپید دارد و بعضی گفته اند نام رودیست
که این قسم ماهی دران باشد واین ماهی را اضافه باو ماهی شیم
گویند فلک المستقیم دایره معدل النهار که از نقطهٔ مفروضه بر منطقهٔ
فلک الافلاک رسم میشود تفهیم فهمانیدن غرامت بفتح غین
معجمه زیان وتاوان ضمیم کرنعامه شتر مرغ لئیم بخیل وناکس و
تبت بخیلی بباد خزان نسبت بباد بهار بنابر آنست که باد بهار
آبستن وحامل بوی خوش است بخلاف باد خزان خاقانی گوید
در تعریف می طفل مشیمه رزان بکر مشاط خزان حامله بهار
ازو باد عقیم آذری یا بواسطه آنست که خلعتی که باد بهار اشجار
وغیره را در بر میکند باد خزان از ایشان میکند و داده او را
می ستاند کوثر حوض پر آب وجوی بهشت ذمیم زشت و
ناپسندیده ندیم هم صحبت قصیده من که این صفعه همایونم دایه خاک و
طفل کردونم از زبان صفهٔ عمارهٔ ممدوح که سید حمدونست
ملقب بمخلص الدین در خطاب بخود گوید وقتی که ممدوح را تکلیف

افق

رفتن ازان صفه بمنزل دیگر میکرد مخلص الدین که نام و
ذاتش را حوت کردون وحوت ذو النونم یعنی چنانکه
برج حوت خانهٔ مشتریست نام سعد او را که در سعادت ثانی
مشتریست منزلم و ... او بر من نقش کرده اند وچنانکه ماهی یونس
علیه السلام مکان او بود من مکان ذات اویم شمعون نام
یکی از برادران یوسف است علیه السلام که دهان گرگ را خون
آلوده کرده متهم بخوردن یوسف ساختند یعنی بیا تا خلاف
ونزاع از میان برگیریم ومتکلم بحق شویم تو گرگ یوسف نیستی
که از گناه بری باشی وآنچه گویی حق باشد ومن شمعون نیستم
که تهمت بند ودروغ گو وگناه کار باشم تا آنکه ممدوح نسبت
مردودی ومطعونی بمن دهد واز من بیزار شده کناره نماید
ودر نسخ قدیم مصراع اول چنین است که تا که گوید ترا که مزدوری
وح از مزدوری معنی ترکیبی او مراد است که صاحب اجر باشد
یعنی تو گرگ یوسف نیستی که از گناه بری باشی وممدوح ترا
در قول خود صادق وصاحب اجر ومثاب داند چنانچه یعقوب

علیه السلام گرگ یوسف را چنین دانست و در حق او دعای
خیر کرده گفت خدای تعالی ترا مزد دهاد و بنا برین نسخه نیز ممکن
است که بیت ثانی را بطریق استفهام انکاری فرا گیرم
یعنی آیا که میگوید که تو مزدوری و مشابی میگوید که من مطعون
و گناه کارم یعنی هیچکس این نمیگوید و موید این احتمال است
آیه در بعضی از نسخ قدیم واقع شده که آنکه گوید ترا که مزدوری
یعنی تو اول خاک بوده و من پیش ازین مثل تو انسان بوده ام
و نعم ما قال ع هر ورقی چهره آزاده ایست ع هر قدمی فرق ملک زاده ایست
نهاد درزخان گویا بمعنی تن و در شرفنامه و موید بکسر نون بمعنی بنیاد
و رسم آمده شرف بضم شین جمع شرفه ایضا بضم شرفه کنگره مضمون
زبان رسیده مکنون نکه داشته و پنهان داشته و غرض از چند در مکنونات
همنشینان و ندیمان مجلس ممدوح اند چنانکه در بیت بعد ازین تصریح
بآن کرده فام رنگ قصیده دوش سلطان چرخ آئینه فام
آنکه دستور شاه راست علام صاحب آن ذو الجلالتین که هست
برش از ذو الجلال و الاکرام یعنی صاحب سیف و قلم که رفعت

زرخان مکو یا کتابیست
دلیست و زرخان
بمعنی زبان است

ونفوق

ونفوق او بر خلایق از جانب خداست نه از خلق و در بعضی
از نسخ مصراع چنان مکتوبست ع برازد ذو الجلال و الاکرام
وجه معنی ظاهر است بزد کاه جنگ گاه آوخ آه مدام همیشه
و شراب احتما بکسر همزه پرهیز کردن انعام جمع نعم بفتحتین
چارپا مینو بکسر میم و ضم نون بهشت و در موید بمعنی مینا نیز آمده
امنیت آنچه اهل فرس ذکر کرده اند اما حکیم فاضل زردشت
در زند عالم را منقسم بدو قسم ساخته مینو که عالم نورانی روحانی
و گیتی که عالم ظلمانی جسمانی است مخدرات پرده نشینان صیقل
بکسر صاد صیقل دهنده تیغ و غیر آن و در بعضی از نسخ بعد از
لفظ صیقل کلمه قلب بدل صبح واقع شده وجه مراد از قلب
العقرب خواهد بود که ستاره ایست سرخ در برج عقرب که
منزل مریخ است رمیدن ماهی مشتری از دام و افتادن دلو
که منزل کیوانست در چاه کنایه از غروب ایشانست لا احصی یعنی
نمیتوانم شمرد قال النبی صلی الله علیه و سلم لا احصی ثناء علیک
انت کما اثنیت علی نفسک یعنی خداوندا من ثنا ترا نمیتوانم کرد

تو آنچنانی که خود بر نفس خود ثنا گفته و کشف حجاب از صفات
بکمال خود بخلق ممکنات کرده و در مجمع الامثال مسطور است که لکلّ
مقامٍ مقالٌ یعنی مناسب هر مقامی کلامیست قصیده سهمش از مهر بر
مهر حواس بنهند نقش با مهر گل و ستد طین مهر گل بضم
میم و سکون ها و کسر کاف فارسی قسمیست از گل که عطاران دارند
و او را گل مختوم و گل نشینه نیز گویند ابو سعید طبیب گفته که معدن آن
در روم است و شیخ الرئیس ابو علی سینا گوید طین مختوم را از پشته
سرخ آرند که آنرا البحیره خوانند بضم باء موحده و فتح حا و رای مهملتین و
سکون یا حطی و آن زمینی است که در وی گیاه نروید و هیچ سنگ نباشد
و من از کسی که آن موضع را دیده بود شنیده ام که آن طین را
طین کاهنی گویند چه در قدیم از آنجا گل برنگرفتی الا زنی کاهنه معروفه
بارطمس که آن خاک را برگرفتی و بشهر آوردی و در آب کردی
و بسیار بجنبانیدی و بگذاشتی تا بنشستی و آب از سر او بریختی و هرچه سطبر
و تیره بودی از وی بینداختی و آنچه در میان بماندی که چرب و سرخ
بودی بگرفتی و از آن گل کردی همچون موم و مهر خود بر آنجا نهادی

و دیقوریدس

و دیقوریدس گوید که آن گل از شکاف کوهست و بخون بسته
کنند انتهی کلامه کذا فی الرساله الجوهریه للمحقق الطوسی یعنی اگر چه
او مهر بر حواس نهد و نخواهد که حواس بالکلیه گل قالب آدم نقوش تا باشد
حواس را بتی گل مختوم میفرستد و نقش خود را باو میدهد تا از نقش
حس ساده باشد و در بعضی از نسخ بدل نقش نفس است با فا و سین
مهمله و حاصل معنی آنست که نفس ناطقه حواس بدن را گل مختوم کرده ترک
حواس میکند فتامل زرفین بفتح زای هوز و کسر فا و بکسر اول نیز
گفته اند آنچه بر چارچوبه در کوبند و در وقت بستن در قفل از آن
گذرانند و عوام آنرا زلفین گویند یمین دست راست و سوگند
و این بیت مشتمل بر دو صنعت است تجنیس التام و رد الصدر الی العجز
علیین بکسر عین و تشدید یا حطی آسمان هفتم و فی المعنی بلندی آورده
که نهایت نداشته باشد کذا فی الکنز تلقین فهمانیدن و سخن بزبان
کسی دادن تساز ساختگی کار و رونق طرفه بفتح طا حطی منزلیست
از منازل ماه و آن دو ستاره است در برج اسد آذر برزین بضم با
آتشکاهیست که آنرا یکی از ائمه دین ابراهیم زردشت که برزین نام

سواشت ساخت وحسین وفائی بفتح با آورده ودر وجه تسمیه گفته
روزی بنخچیر سوار بود صاعقه بر زین مرکب او افتاد آن زین را با تشکده
بردند و تا زمان ولادة حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم نکذا شتند
که آن آتش منطفی شود رخ بضم را و فرزین بکسر فا و مهره انداز مهرهای
شطرنج پیر رخ راست وسیر فرزین کج است ۞ راستین واقعی و
حقیقی قصیده کو آصف جم بیا و ببین ۞ بر تخت سلیمان راستین
چون صرح ممرد شراب صرف ۞ بی ورزش انصاف ماء وطین
این قصیده را در مدح پیروزشاه گفته والتزام کرده که هرچه سلیمان
از مراتب جاه ورفعت داشته چیزی بازان یا مثل آن برای ممدوح
ثابت کند صرف بکسر پاک وصاف وخالص ومراد از انصاف
ماء وطین اعتدال وسازگاری ایشانست باهم تا مزاج بهم رسد یعنی
چنانکه سلیمان علیه السلام خانه از آبگینه بی امتزاج آب وخاک داشت
ممدوح هم شراب خالصی که مثل دیگر شرابها از امتزاج واعتدال آب
وخاک بهم نرسیده و در لطافت وروشنی از آبگینه سبق میبرد در ره
دارد ۞ وقتش نشود دوست اگر نه روز ۞ در حال کند از قفا جیب

وزن

دبسکون پسر فاسق و پدر را فرزند نباشد که صاحب را بسکون
لام وفاسق را بفتح لام هم گویند کذا فی القاموس و هر یک از خلف و خلاف در مصراع ثانی
محتمل دو معنی است اول آنکه خلف بمعنی پسر نیک و خلاف مرکب با
از خلاف و بار مخاطب یعنی تو پسر نیکی و میل بمخالفت تراخطاست دوم
آنکه خلف بمعنی جانشین یا آنکه ضد قدام باشد و خلاف یک لفظ بمعنی باد شاخ
بود یعنی تو جانشین منی یا آنکه پس از منی خیال بادشاهی تراخطاست
فا اگر از خلف اینجا پسر و فاسق و آنکه در نیکی نباشد مراد دارند ابیات مناسب
موافق نفس الامر خواهد بود غصب بغین معجمه مفتوح و صاد مهمله کشیده
رفتن ۞ خصم بصد دست گر افسون کند ۞ ناخن از انگشت جدا چون کند ۞
یعنی دشمن اگر بصد قدرت سحر کند ترا که بجای ناخن انگشت منی جدا
از ان تواند کرد و در ضمن این تمثیل اشارتست بتحقیر معزالدین
کیقباد از انکه تو مانند ناخن از انگشت منی نسل و ربائیت در هم
مستحیل و شعر از مصرع خردی و در کار خرد نارسیده ای نارسیده مصرع
خرد بود در کرچه پیغمبر است تلمیح است بقول مشهور الصبی صبی وان
کان نبیا ۞ ملک بمیراث نیابد کسی ۞ تا نزند تیغ دو دستی بسی ۞
تیغ دو دستی محتمل سه معنی داشته اند اول آنکه دلیران از رزم آنکه جرب
و قتل بسیار که یکدست از کار می ماند بهر دو دست شمشیر میزنند

دویم آنکه بعضی دلیران دو تیغ می بندند و در وقت کارزار هر دو در دست تیغ گرفته
کارزار میکنند سیوم آنکه مراد از تیغ دو دستی شجاعت و سخاوت است
و پادشاه را نا گزیر است ازین دو صفت مصراع خلد الله بخلد عظیم
همیشه دار و او را خدا تعالی به بهشت بزرگ مثل مرتا
یاد تو شادی مرا هم تو زادی که زادی مرا یعنی ای پادشاه
مرا مانند من تو هم که مرا زاده دیگری را نزاده ای مانند مرحج
نیست بالغ رسیده و بلاغ بالفتح رسیدن گویند جهید آنست و تیر
و غیر آن گردن رشته کشی سلک در تا کند از در صد فسانه
در کنایت از سخن است و سلک در نامه و رشته کشی سخن کردار
و فاصد و صدف بحر کوش منوالدین مصراع پیل تر اینجه نام اسپست
یعنی مار اپیل دو برابر پیلان است شطرنج بکسر شین و طا بهمله
و زیر شطرنج بکسر سین و رای مفتوح و نار معجمه مثلثات فوقانیه و
لغت ایست دروی یا پارسی است مشهور و فتح شین غلط است
کذا فی کتب اللغت سهراب نام پسر رستم است او را نبا داد از دست
ولی پشیمان کشید مصراع داد بمن تو ظل اللهی ای آن تاج بمن پادشاه
پادشاهی داد ای از سر من آمد خواسته مال و اسباب کراز زر دست است
بستان سفت بضم سین سوراخ کرد و سفتن تراویدن و سوراخ کردن

و دیده آفتاب صفای او را ادراک کند شروع در کشودن بند
قبا کرد تا برهنه شود و هرچند رای او بند قبا میکشود آفتاب بواسطه
آنکه چشمش خیره میشد گوشه کلاه خود در ابریشم و رخسار میکشید شار
شاوری کله بکسر کاف تازی و تشدید لام پرده ایست تنک که
عروس را در زیر آن ارایش کنند اجبار جبر کردن باد افراه بند
پاداش است یعنی جزای بدکار آگاه مهنی و مخبر که خبر بر دم رساند عهده
و فداه یعنی قضا در کتابی که بنده بیر تو نویسد نام خود را دران کتابت
بنده تدبیر تو و فدای او بنویسد و آسفاه کلمه ایست که در مقام تاسف
گویند   یعنی در ایام پادشاهی تو فلک فتنه را در قوت
متخیله باز داشته و پنهان کرده بفعل نمیتوانند آورد یعنی شاخهای
دوحه اسلام در ایام زندگانی تو از سعی شمشیر و قلم تو بی آنکه روز محشر
شود و ملکشاه منصور که بمی تو است زنده نه شود روزگار پادشاهی
او را بدست او ر دیعنی نامی مدح تو درین دنیاست و عقل درا
و جان را ساغران میدانند و می پندند و از برای ظرف او دل و جان را
پیدا میکند الله المعین یعنی خدا یاری دهنده است و این عبارة

بسبب نگین ممدوح بوده قصیده ای زیزدان تا ابد ملک
سلیمان یافته مه هرچه جسته جز نظیر از فضل یزدان یافته ع ای
رشک رونق ملکت سلیمان را خدای ع از تضرع کردن بسیار
پشیمان یافته ع نگین سلیمان علیه السلام بنا بر وجهی که در تفاسیر
مذکورست فوت شده بدست دیو افتاد و مملکت او زوال یافت
و بعد از چهل روز بتفصیلی که مشهورست باز نگین بدست آورد
مناجات کرد و گفت رب اغفر لی وهب لی ملکا لا ینبغی لاحد
من بعدی یعنی پروردگارا بیامرز و ببخش مرا پادشاهی که هیچ
کس تحصیل او بآسانی نتواند کرد تا معجزهٔ من باشد یا آنکه ملکی بمن ده
که از نهایت عظمت حصول آن دیگری را صحیح و ممکن نباشد کذا فی
تفسیر القاضی و بعد از ذکر این مقدمات محصل معنی ظاهر است
و حق آنست که حکیم درین بیت چنانکه در بعضی ابیات مشروحه در صدر
رساله عدول از جادهٔ صواب نموده کما لا یخفی منجوق بنون و جیم
بوزن منجوق رقبه که بر سر علم و خیمه نصب کنند قصیده چند الحت مساعد
که سوی حضرت شاه مه مردمی کرد و رهم داد پس از چندین گاه

وقتی

کمالا

وقتی که پیروزشاه حکیم را بپایه تخت خود طلبید در مدح او گفته
و از مطلع تا بشریطه اکثر مکالمات که واقع شده با بخت است که
او را از اشباه و امثال خود فرض کرده و رفیق دانسته دادر بکسر
دال ثانی و صاحب شرفنامه بفتح آن گفته برادر مدخل بفتح میم
و خاء معجمه کتابیست در اقسام نجوم از حکیم فاضل ماشاء الله مصر
مه اندران عهد که تعلیم همی دادی آنجا دادرت چند کتب مد
خل ماشاء الله ع یعنی تو در ایام کودکی که پیش برادر مدخل ماشاء الله
مصری میخواندی بسیار از جوی آب و چاه بر میجستی و از انها اندیشه
نمیکردی و من خود این معنی را در تو مشاهده کرده ام و این معنی بر
تقدیریست که مصرع اول بیت سابق چنین باشد که ای بس ا جسته
و من دیده ز جوی و از چاه کما فی اکثر النسخ اما اگر چنین باشد که ای
بسا جستن من دیده ز جوی و از چاه کما فی بعضها و هو الاصح معنی
آنست که بخت دران جو شناوری کرد و گفت که شناوری مرا
ببین ای آنکه در وقت خواندن مدخل شناوری و دلیری مرا
دیده و باید دانست که این بیت بطریقی که درین مختصر شده موافق

مذکور

نسخ قدیم ونقل صاحب شرفنامه است والا در نسخ جدید چنین
مکتوبست که اندران عهد که تعلیم همیداد آنجا چند کرت بزبان
اندکه ماشاء الله ممدوح معنی ظاهر است   روی چنانکه گذشت
حرف آخرین اصلی قافیه را گویند مثل حرف ها درین قصیده و
قید اصلی بواسطه آنست که اگر حرف دیگر مثل میم ضمیر مثلا بآخر قافیه
پیوندند واگرچه در آخر قافیه است اما چون جزو کلمه واز اصل او نیست
روی نخواهد بود ~~میم واین تعریف~~ مثلا در کلمه غریبم و حبیبم با وجوده
روی خواهد بود نه میم واین تعریف بنا بر قول مشهور و جمهور شعراست
والا بعضی قافیه را منحصر در روی میدانند ومرا در تائید این مذهب
مؤیدات هست که این مختصر گنجایش بیان آن ندارد ردیف بقول مشهور
عبارتست از کلمه یا بیشتر که مستقل باشد در تلفظ یا در حکم مستقل و
بعد از قافیه اصلی بیک معنی تکرار یابد مثال ردیف مستقل لفظ
من درین بیت بنده سوخت محرومی دیدار جانان بیکس من که
زهم ریزد اگر دل طپید اندر بر من مثال ردیف در حکم مستقل تربیت
که قافیه او معمول تصرف تحلیل شده باشد تواند بود واین بیت

خلاق

خلاق المعانی در قصیده ردیف دست از الجمله است رخ هم شست
دولت را قربان همی کشند زازوی سعد ذابح آمیخته کارست
وها باید دانست که مراد از قافیه اصلی قافیه آخر است از شعر در
قافیتین وغرض از تقیید قافیه باصلی خروج حاجب است که میان
دو قافیه واقع شده باشد از تعریف ردیف وآن کلمه ایست یا بیشتر
که مستقل باشد در تلفظ و پیش از قافیه اصلی بیک معنی تکرار یابد چه
اگر این قید نباشد تعریف ردیف بر لفظ داری که درین رباعی
امیر معزی حاجب واقع شده صادق باشد   ای شاه زمان
بر آسمان داری تخت   سست عدو تا تو کمان داری سخت حمله سبک
اری وگران داری رخت   پیری تو بتدبیر جوان داری بخت
وحق آنست که تقیید ردیف وحاجب باین قید که بیک معنی
تکرار یابد خطاست وتکرار لفظ کافیست چنانکه صاحب معیار
الاشعار وغیر او از محققین این فن تصریح باین کرده اند وجمیع
استادان تغییر معنی ردیف کرده اند واین مطلع امیر خسرو
از انجمله است   هر شب منم زنجیر پریشان و دیده تر   دل از

برم رمیده و من زو رمیده تر ۱۰ ونیز باید دانست که ردیف
وحاجب از مخترعات بلغای عجم است و در کلام متقدمی فصحای
عرب نیست واگر بنا در شعری عربی مردف یا محجوب یافته میشود بنا
آنست که آن شعر از عجمان است یا متاخرین عرب تتبع عجمان
کرده اند محصل معنی بیت آنکه در وقت دخول در دولت سرای
ممدوح بخت از پیش بود و من از پی چنانکه درین مصراع تصریح
بآن کرده در شدم دل بطرب رقص کنان در پی بخت و در
وقت خروج من پیش بودم و بخت از پس یعنی گاهست که او
ضاع و احوال از نسق و ترتیب خود میگردند قضی الامر فتمم یعنی
کار گذشت پس برخیز بلغ السیل رباه ها در کلمه رباه هائیست
که در حالت وقف داخل کلمات میشود و اصل مثل بلغ السیل الزبی
بالف و لام است بدون ها گویند بلغ السیل الزبی ای اشتد
الامر یعنی کار سخت شده است کذا فی خلاص اللغة و در مجمع الا
مثال مسطور است که زبی جمع زبیه است بضم زاء هوز و سکون
باء موحده و فتح یاء حطی زبیه حفره ایست که بواسطه صید شیر کنند

واصل زبیه

واصل زبیه زابیه است بمعنی زمین بلندی که آب زود برو
مستولی نشود پس هرگاه سیل باو برسد کار بر مردم تنگ خواهد شد
وهرگاه چیزی از حد بگذرد این مثل زنند تحاشی بیکسو شدن
اشباه امثال میاه بکسر میم جمع ماه و ماه آب را گویند
ها او را بهمزه قلب کردند ماه شد آشکاره بکسر همزه بزور بر کار
داشتن شب بفتح شین معجمه و باء دو باء موحده نشاط اسب و دست
برداشتن او معرق بضم میم و فتح عین و راء مهملتین ممزوج و
مخلوط که بسیار ممزوج و مخلوط نباشد زین معرق یعنی زینی که
طلا اندک باو ممزوج باشد و او را از طلا روپوش کرده باشند
سدرة المنتهی بکسر اول درختی است در آسمان هفتم که علم و عمل
مردم بآن منتهی میشود جباه جمع جبهه پیشانی ویحک یعنی وای ترا
و این کلمه ایست که محل ترحم گویند صایم مازاغ یعنی روزه داری
که بچپ و راست نگاه نکند و از حد نگرستن درنگذرد و این کنایه
قصیده
از حسن ادبست تیه بکسر بیابان فور ساعت یالیت کاس علی شکلی
شاها صبوح فتح و ظفر کن تراخجاه زد و ندیم و مطرب و چنگ و رباب خواه این قصیده را در

در سالی گفته که دران سال حکما از اجتماع سیارگان در برج میزان که
بادیست حکم بطوفان کرده بودند آباد دار زنیمه خویش انرا که جهان بباد طوفان باد و نیمه خود گو خراب
یعنی کره خاک آنچه آن تو است و کره هوا از باد آنچه از تو است بعدل
آباد دار که طوفان باد قادر بر خراب کردن آن نیست اگر
خواهد با نیمه خود که کره هواست هرچه خواهد بکند و در بعضی از نسخ چنین
مکتوبست که آباد دار ملک زمین خسروا بداد طوفان باد ملک
هوا گو خراب خواه والمآل واحد صبوح بفتح در صباح شراب خوردن
خد بفتح خاء معجمه رخساره میرداد لقب پدر ممدوح باب پدر قصیده
ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری وز نفاق تیر و قصد ماه
و کید مشتری کید مکر و حیله و شکستن و جنگ کردن گویند
فتوحی شاعر که یکی از معاصرین حکیم است باغوای حکیم سوزنی
قطعه مشتمل بر تعریف نیشابور و بعضی از شهرهای خراسان و مذمت
بلخ انشا نموده نسبت بحکیم داد بنابرین اهل بلخ معجر بر سر او کرده
او را در بازار گردانیدند این قصیده در نفی آن تهمت و مدح
سید السادات ابو طالب نعمه و حمید الدین اقضی القضاة و صفی

الدین

الدین

عمر مفتی و تاج الدین حسن محتسب و نظام الدین احمد مدرس که
از اعیان بلخ بوده اند گفته و گویند که قطعه منسوبه بحکیم قطعه ایست
که بالفعل بنا بر تهمت در دیوان او می نویسند و مطلعش اینست
چار شهر است خراسان را در چار طرف که وسطشان بمسافت
کم صد در صد نیست احتساب تقوی او کرده آن کاندر کسوف
آفتاب اندر حجاب مه شد از بی چادری یعنی چون آفتاب احتساب
تقوی صفی الدین عمر را دید ماه را چادر خود ساخته منکسف شد تا آنکه
بی چادر نباشد و مردم او را بی چادر نبینند چه کسوف آفتاب بواسطه
آنست که جرم ماه میان آفتاب و بصر حایل میشود چون مرا و را
واضع خرنامه گیرد ریش گاو گاو او در خرمن من باشد از کون خر
مراد از خرنامه حکیم سوزنی است چه چند قصیده در هجو شخصی که او را
بجو واضع کرده بود گفته و همه جا از مهجو به خر تعبیر کرده و آن
قصاید را مسمی بخرنامه ساخته یعنی چون حسود را که فتوحیست سوزنی
ریشخند کرد و احمق فرا گرفت و او از احمقی گوش بسخن او کرد گاو
در خرمن نیست و مرا منم بهجو بلخ ساخت آنکه گر آلای او را گنج بودی در عدد نیستی جذر اصم را غبن کنگ و

تحقیق جذر اصم در اول این رساله گذشت کلمه یعنی در کلام قدما
بمعنی نبودی متعارف و شایع است یعنی خدایی که اگر نعمت او را
گنجیدن در عدد ممکن بودی جذر اصم مغبون نغبن گنکی و کری
نمیبود بلکه او را نعمت سمع و بصر ارزانی میداشت و اینکه او را
سمیع و بصیر نساخته بواسطه آنست که نعمت او را امکان گنجیدن
در عدد نیست و پوشیده نیست که این عبارت که نعمت او را
امکان گنجیدن در عدد نیست محتمل دو معنیست اول آنکه نعمت او
غیر معدود و غیر متناهی است و ثانی آنکه او را امکان دخول در
عدد و رسیدن بآن نیست و نهایت را معنی صحیحی رسد بنا بر قاعده
که سابقا مذکور شد هر دو معنی از وا اراده باید نمود و ادیکعالم بهشت روی از زق بوش
خوشترین رنگ منور بهترین شکل کریمی یعنی شاید کانرا بهترین رنگها و خوشترین شکلها کرامت
فرمود چه در مقام خود ثابت شده که احسن الالوان منیر و
جمع کردن موش دشتی با پلنگ بری افضل الاشکال مستدیر و دشمنان را مایه دادن نزد من دانا که جهت بر بر شهر است
معروف و پلنگ او را از حیثیت جثه و درندگی به پلنگان دیگر همان
نسبت است که موش دشتی را بموش خانگی سابقا مذکور شد که

از ایشان بچهار فرقه منقسم شوند و یک نفر از ایشان نمیرد تا هزار نفر از
نسل خود نه بیند و تمامت منحصر در سه صنف اند صنف اول جماعتی اند
که هر یک از ایشان را صد و بیست گز طول و عرض مثل آن بود و صنف
دوم گروهی اند که طول و قصر قامت آن طایفه از یک شبر تا چهل ذراع
وصف کنند و صنف اخیر را کلیم گوش گویند فیل و کرگدن با ایشان
مقاومت نکنند وحوش و سباع ضاره را هر چه بینند خورند و گوشت مرده خود
خورند و ایشان را دینی و شریعتی نباشد در حدایق المعجم مسطور است قصیده بعضی
از راه آنکه در اول بیت ملک او را بیش از عرصه عالم نهاده است و در آخر
کم از ملک سلیمان نهاده آنرا متناقض پنداشته اند و بعضی از الذم فی
المدح خوانند یعنی در آخر بیت از مرتبه مدح پاره کم کرده است و هیچ
درویشیت بلکه مراد انوری آن بوده است که از ملک او تا ملک سلیمان
اندکی است یعنی زبان مرغان دانستن و مسخر بودن دیو و پری و این را
نسبت با ملک او اندکی نهاده است و این اغراق و مبالغات شعراست
انتهی و تحقیق مقام آنست که اگر لفظ ملک را در مصرع بضم میم بخوانیم
جواب آنست که شمس قیس گفته فاما اگر در مصرع اول بکسر میم یعنی منظور است

ای ملک ترا عرصه عالم سر کوی
اندک تو تا ملک سلیمان ...

فیه بعنوان بیع ومثل آن ودر مصراع ثانی بضم میم بمعنی پادشاهی
بخوانیم یا انکه از الفاظ ثلثه لفظ ثانی را بکسر میم وثالث را بضم میم بمعنی
قلم رو بخوانیم اول خواه بضم میم باشد وخواه بکسر آن اصلا اعتراض
وارد نیست وظنی ان الجواب من امثال هذه الاعتراضات
کالنفاخة لمن لا عصیان له بدخواه تو خود را بزرگ چو تو داند لیکن مثلست آنکه چنار و کدو
حکیم خود مثل چنار و کدو را درین بیت قطعه نظم نموده قطعه
نشنیده که زیر چناری کدو بنی ؛ بر جست و بر دوید برو بر بروز بیست
پرسید از چنار که تو چند روزه ؛ گفتا چنار عمر من افزون از
دویست ؛ گفتا به بیست روز من از تو فزون شدم ؛ این
کاهلی بگوی که آخر برای چیست ؛ گفتا چنار نیست مرا با تو هیچ بحث
کاکنون نه روز جنگ و نه هنگام داوریست ؛ فردا که بر من و تو وزد باد مهرگان
آنگه شود پدید که نامرد و مرد کیست ؛ رکوکر پاس فطرت خلقت مشهور است
که دیو از آهن گریزانست واثبات پاس از برای آهن اشارة بآیت است
که در قرآن مجید در وصف حدید فیه باس شدید واقع شده ترجمه آنست
آنکه در آهن جنگ سختست یعنی آنها که در جنگ بکار آید خواه برای

دفع

قصیده

دفع دشمن چون سنان وشمشیر وخواه برای حفظ نفس چون زره
وخود از ان سازند محصل معنی بیت آنکه اگر فرمان روای تو پاس از آهن
بردارد دیو که از ان گریزانست در بازار زره گری مشغول شود وهمیشه
او را سر و کار با آهن باشد زرکیف بفتح زا و سکون یا حطی قلب و زربون
مال الشر
ای برادر شنو این خطاب بمرد منتشر از شعر است یعنی مال التبر گنج قارون
که پادشاهی بود ومدح دوست مثل گنج قارون حرام ونصیب خاک
بود که صرف شعرا شد والا چرا بواسطه سخن در دیده برخود بسته چند
چندان شاعری بی اعتبار را رعایت میکرد ودرین بیت قصد
کنایه بجمعی از شعرا که رشید وطواط مادح اتسز که حکیم را فی الجمله سوء
مزاج هست از ان جمله است نموده مهتران یعنی نام شعرا برکت نام
ملوک واکابر بر صفحه آفاق می ماند نه نام پادشاهان بواسطه شعرا
چنانکه ایشان گمان برده گفته اند شاعرا از عزیز باید داشت که از
ایشان بقا پذیرد نام شاهد این معنی آنکه در کتب سیر و اخبار هر جا که
قصه سلطان محمود غزنوی مذکور شود مذیل بذکر عنصری مداح او باشد
کور هیس مرو منصور آنکه در هفتاد حکیم تواند بود که این بیت بمنزله برهانی باشد

بر دعوی که در بیت سابق گذشت یعنی اگر نام بزرگان بعد از
وفات بی وسیله شوند کو رشیدی منصور رئیس مرو که هفتاد سال
عمر داشت و هرگز شعر از کسی نشنید و خود هم نگفت و نام او بر زبان
همه کس هست کجاست یعنی نام او بعد از وفات بی وسیله شعر و
شاعر در میانست کلپتر بفتح کاف تازی و با یای فارسی سخن رشت
نام بوط مقنع بضم میم و فتح قاف و نون و سکون عین مهمله حکیمی است
از شهر نخشب از زمین خراسان که در ان شهر چاهی ساخت و طاسی
مملو از سیماب در ین چاه نهاده بطریق هندسه و انعکاس شعاع
ماهی از ان چاه بر آوردی کذا فی عجایب البلدان و آن ماه را
ماه نخشب و ماه مزوّر گویند کسری بکسر کاف فارسی و بفتح نیز گفته اند
جریب بفتح جیم مقداریست معروف از زمین صاع پیمانه ایست
که در زمان رسالت پناه صلی الله علیه و آله شایع بوده صاحب
صحاح و قاموس صاع را چهار من گفته و امّا که هشت رطل باشند
و قلانسی که از اصحاب طب است صاع را چهار من گفته اند و چون
ارباب لغة و طب بیان نموده اند که یک من دو رطل است میان

بان

قصیده

مطلق این دو قول موافقت خواهد بود نه مخالفت چنانچه بعضی
گمان برده اند ساحل کنار دریا ای بدر کاملا در مدح سید السادات
محمد جعفر علوی گفته ابی بفتح همزه و کسر با یعنی پدر من بنی بضم با
و فتح نون یعنی پسرک من محصل معنی آنکه چون تو فرزند پیغمبری در
وقت خطاب با آن حضرت خواه بنی بگوی و خواه پدر روا اگر آن حضرت
شفقت نماید و خطاب نیز کند چه جعفر بگوید که نام تست و چه پسرک
من از روی تعزز و مهربانی نیز خواهد گفت فی بفتح فا سایه بعد از زوال
یعنی در وقت زوال آفتاب که سایه قصر مبارک تو کم میشود بواسطه
آنست که آفتاب آن سایه را می بر ذنابه ل نیل و فع چشم زخم بر خباره
کشد بخلافت بدرت سر و بنیاد در فرود بوزارت که این بیت بنابر رای حجة
الاسلام و غیر اوست از محققین اهل سنت که خلیفه بحق بعد از پیغمبر ما
صلوات الله علیه امیر المومنین علی بن ابی طالب را دانند و گویند
که خلفای ثلث باذن آنحضرت مرتکب خلافت ظاهری شده و ناکسی نبود
که امر خلافت ظاهری ازو متمشی شود آن عالی مقدار را سر بدان خلافت
وا نمود بتوی فرو نمی آمد و قاضی میر حسین در آخر فواتح شرح دیوان

پوشیده نماند که [illegible] کرده مذهب محققین اهل سنت نیست بلکه مذهب [illegible] بر عدم [illegible] ازین [illegible] والله اعلم [illegible]

ایمائی بدین مذهب کرده سوال مطلب ای چنانکه در مقام خود مبین
شده یا از فصل است که ممیز ذاتیست یا از خاصه که ممیز عرضیست و متبادر
از سوال مطلب ای فرد اول است یعنی سوال از ممیز ذاتی محصل معنی
بیت آنکه تو عقل محضی و مثل عقول نوع منحصر در فردی و هر گاه خواهند
که بمطلب ای از افراد نوع تو سوال کنند او را فرد دیگر نیست که با تو
در فصل مشارکت باشد تا میان تو و آن فرد در سوال مطلب ای جمع
کنند و فصل در جواب گفته بلکه وحدتی که نوع تو دارد مطلب ای منحصر
در تشخص تو میسازد و نظیر تو پیدا نمی کند یعنی هنگام سوال مطلب ای الانحصار
نوع تو در تشخص ظاهر میشود و سوال مطلب ای از ممیز ذاتی تو خواهند کرد و
س بی مشارکت اغیار و امثال بدانکه
هرچه لطیف و مجرد است مثل عقل و نفس و عرش و کرسی در احادیث
و قرآن تعبیر از آن بدست راست واجب تعالی و هرچه کثیف
و عنصریست بدست چپ او واقع شده و چون انسان که مرکب از نفس مجرد
و قالب جسمانیست برزخیست میان عالم امر که عالم مجرد است و
عالم خلق که عالم جسمانیست جلیل در تنزیل در حق او بدست خود فرموده

قال

قال یا ابلیس ما منعک ان تسجد لما خلقت بیدی استکبرت ام کنت
من العالین قال انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین قال فاخرج
منها فانک رجیم و ان علیک لعنتی الی یوم الدین ترجمه آیه آنکه گفت
حق جل و علا ای ابلیس چه چیز ترا باز داشت از آنکه سجده کنی چیزی را که
من بدو دست خود خلق کرده بودم آیا تکبر کردی یا آنکه بودی از بزر
گان که استحقاق این بزرگی دارند گفت شیطان باختیار شق ثانی از سوال
که من از بزرگانم و بهتر از ویم چرا که مرا از آتش خلق کرده که لطیف و نورانیست
و او را از گل آفریده که کثیف و ظلمانیست گفت خدای تعالی ابلیس را
برون رو از بهشت یا از آسمان یا از صورت ملائکه پس بدرستی که
تو رانده شدهٔ از رحمت و بدرستی که بر تست لعنت من تا روز قیامت
و در حدیث قدسی آمده که خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا
یعنی سرشتم من طینت آدم را بدو دست خود چهل صباح محصل معنی
بیت آنکه اگرچه خلق و تخمیر بدو دست در آیه و در حدیث در حق
ابو الابا آدم صفی یا در حق حقیقه و جوهر نوع انسان واقع شده اما حقیقت
این مضمون در کمالات تو بظهور پیوسته و کمالات تو سرشته دست

قدر شه جدی بضم جیم و فتح دال مهمله در تفهیم مسطور است که بر سر دنبال خرس کوچک ستاره روشن است او را جدی خوانند تصغیر او
بزرگ و او را بجای قطب شمالی دارند زیرا که در زمان هیچ ستاره روشن بقطب از و نزدیک تر نیست کتمان بکسر کاف تازی پوشیدن
راز و گواهی و غیر آن طی در نوردیدن و انباشتن علی یعنی بر من
عنان چیست کر یعنی عنان بطرف بالا و یعنی بسوی خود کشید
لاشی یعنی معدوم رشد بضم راه راست یافتن غی گمراه شدن
و نادان و بی بهره کی بفتح داغ مشهور است که اخر الدوا الکی یعنی
آخرین دوا داغ است و در مجمع الامثال مسطور است که قایل
این مقدمه لقمانست   ای زتیغ تو اه تیغ تو تیغ حیدر حیدر با کوس و طبل حیدر ازی
حیدر شخصی است از دیاری که همیشه لاف شجاعت زدی و از برای
اثبات این دعوی طبل برداشته از شهر بیرون رفتی که من بجنگ شیر
میروم و اگر احیانا شیری بلکه روباهی دیدی طبل از دوش فرو گرفتی
و آن طبل را با طبل شکم نواختن درآوردی چون او را از نواختن
این دو طبل سوال کردندی جواب دادی که نواختن طبل بواسطه آنست

کرد

که شیر بترسد و نواختن طبل شکم را علت آنست که من نیز میترسم
ای زخرج کف مجاهر کان کرده با آفتاب انبازی مجاهر بضم میم کسی که رخت
ما یحتاج با و سپارند یعنی از خرج کف تو کان در عریانی با آفتاب
شریکست و او را هیچ چیز نمانده یا آنکه کان با آفتاب شریک شده
و باهم در پیدا کردن زر رند که تو خرج کنی جراره بفتح جیم تازی و تشدید راء
اول قسمی است از عقرب بغایت کشنده که در اهواز بسیار باشد
و اهواز بفتح همزه شهریست در خوزستان که هر که یکسال در آنجا مقام کند
عقلش مختل شود کذا فی عجایب البلدان پروازی یعنی منسوب به پرواز
و پرواز کننده و فاعل کرد درین بیت لفظ گشاد دست یعنی گشاد دادن
تیر از کمان و مراد از شاهین فتح تیر است طناز بفتح افسوس دارنده
و نشاط کننده مجتاز بضم میم و سکون جیم از حد در گذرنده همت
کمال همت خراز بفتح خاء معجمه موزه دوز و مشک دوز بکراز یعنی بکجا می

در مدح بروز شاه گفته هنگامی که از ترس اب جیحون با او بسوی خوارزم
نرفته در بلخ باز مانده
تبت جبادی

بماه وبرداشت روی بافتاب بر انست که ماه را از منقطه البروج
قرب وبعد بهم میرسد وحالات مختلفه عارض میشود بخلاف افتاب
که ملازم منقطه است وبرپرش درتحت او
بیگاه بکسر باو یاء فارسی اول وقت روز وهنگام سحر و در حدایق العجم
مرقوم است که بیگاه رالمعنی زود استعمال کنند ازین بیت تا نربط
قطعه ایست محصلش انکه اگر در هنگام ملاقات حالی که الحال در بلخ
دارم گمان می بردم از رود جیحون با کمال خوف که ازو دارم اندیشه
ناکرده سفر اختیار میکردم و در خدمت تو بخوارزم می امدم ساهی
غافل وفراموش کننده یعنی این بزم شهریست
جامع موجودات که حقیقت هیچ یک از جواهر واعراض از انواع
روایح وطعوم والوان خارج ازو نیست
یعنی اگر این عمارت یا نور این عمارت بافتاب بودن راضی نشود
وخواهد که افتاب شود همیشه از نیم روز دری در شب میکشاید تا مدام
در عالم از نور او نیروز باشد عنصر بضم عین اصل ع ع در حقیقت معروف
ودر خواص الاشیاء مرقوم است که ع ع سهر وکوبیت واثر البیزاری

دلاویز

وهل گویند معن بفتح میم وسکون عین نام شخصی است مثل
حاتم بکرم معروف ابریق لولئین معشر بفتح میم وشین معجمه کرده
زهی کلمه ایست مرکب از زه بکسر زاء هوز
که کلمه تحسین است ولفظ
مصرع ثانی اول جمله ایست معترضه
یعنی دشمنان از ننگ انکه عصیان تو ورزید نافرمانی
کرده اند تن خود را قبا شمشیر تو وسر خود را کلاه نیزه تو میکنند یعنی خود را
بکشتن میدهند تا از ننگ مخالفه تو خلاص شوند درحالتی که با دل
خود در جنگ اند وتاسف بر یکتای عدو عصیان میخورند مباهی بضم
قصیده مباهات وافتخار کننده ملاهی اسباب لهو ولعب اختیار میکند ثنا ما
زبده خاندان عمر اند در مدح ابو الحسن عراقی گفته وتهنیت او تغر
پادشاه عصر وصیح کرده ... تا راعمادی الجمادی غزنوی در
تهنیت مدح ممدوح خود گفته متشریف طغرل پادشاه تشریف طغرل
وگرنه بکلمتی مصحف زبند زر نشود مرتبت فزای طاق ... مت لبریز
از شراب تحسن نیک داننده ونیکو کننده از بفتح همزه

قصیده

وسکون زا ابهوز وفتح دال شایسته و فراخوار سن زیبد بفتح میم وبار

حطی وکسر زا ابهوز بازار   ای قبله کوی خاک دار آباد ای تو جهه قبیله آبا

در مدح میر آب مرو گفته ومراد از قبله آبی قبیله میر آب است که

ممدوح باشد اجرام زرنگ پایه قدرت ای یعنی ستارگان از رشک بلندی

قدر تو بر خود میلر زند اندر بروزن جیند عدد مجهول ودر ادات الفضلا

بمعنی عدد مجهول است که میان سه و ده باشد سطرلاب آلتی است

معروف که ارتفاع آفتاب بدان گیرند در تفهیم مسطور است که سطر

لابون آئینه نجوم است پس سطرلاب ائینه ستاره باشد محال خطا

قلابی بفتح قاف کسی که زر نا روا سکه کند واضافه محال قلابی

بیانیت محصلش آنکه در قول تو وفعل تو خطانیست مضرابی بکسر میم

تعلیم کسی را چیزی آموختن ومراد از تعلیم رسن تابی تعلیم

پس روی و برگشتن است دول بضم دال دلو آبی برانبت الخ چیز

بی تاویل در شرح قصاید بر زبان قلم آمد توقع از رای صفوتها

صاحبان فطرت وفطنت که این نسخه بمطالعه ایشان مشرف میشود

آنست که چون اول تالیفی است که در اوایل بمن توجه نتربیت

ان

ان نگاشته وبواسطه بعض موانع که لازم ایام جوانیست

فرصت تفحص واستکشاف وعرض

کردن بر یاران صاحب انصاف

نداشته ام وپیش از انکه من بانتشار

ان راضی باشم منتشر شده خطاها

این فقیر کثیر الخطا را بذیل اصلاح بپوشند

والسلام علی من اتبع الهدی

وصلی الله تعالی علی

محمد واله الطاهرین

[illegible]

واقع شد بر دست احقر لا ... ساله العباد

[illegible]

١١٨ برگ

